

کتابخانه
مجلس

هو الله المتعالي

در زمان دولت ابد مدت اعلی حضرت قوت شوکت

شاهنشاه اسلام پناه
السلطان ابن السلطان ابن
ابن السلطان مظفر الدین پادشاه
فاجار خلد الله ملكه و سلطانه ابن کتاب
باشکال المیزان در علم منطق که از مولفات خلاب
مستطاب ادیب کانی و ارب فراجه کنگر خلاب
فیلسوف کامل افصح الکلمین محمد نصیر فرصت
شیرازی است ایذه الله تعالی
توفیقانه و متعنا الله بطول
بهاء

در بند معموره بمبئی در مطبع ناصری سمت انطباعت
در محرم الحرام ۱۳۲۲

بسمه تبارک و متعالی

اگر از گم عسدم آورده در ملک جهانم دست تقدیرش کشیده سوختن سنان
 نزدیک است سال است که از تالیف این رساله که از خامه عجز و تنگی اقل احقر
 است میگذرد نظر اینکه تعین احوال انسان موقوف است بتغییر و ضایع مکان
 پس در این آوان که سال دهم قمری است از جلوس مینیت مانوس شاهنشاه جهان
 اسلام پناه باسط بساط عدل و احسان حاجی آثار ظلم و طغیان علیحضرت قدر قدرت
 منظر الدین پادشاه خلد الله ملک بعزمی جزم بی بسیار طریق برخی از ممالک هندوستان
 شده در بندر معسوره بمبی که رسیده چندی اقامت گزیدم و پای در دامن سکونت
 کشیدم و طبع این مختصر را از حضرت احدیت نصرت خواسته بمطبع سپهر مطالع میرزا
 مطبوع ساختم تا از معانی باشد از هندوستان زی انبای وطن و دوستان
 (ویراثه) محضر انوار شجر جلالت و بختیاری که صدق رفعت و کامکاری
 جناب میرزا ابراهیم خان اشطام الممالک را ادا الله تعالی اقبال و وصل
 الی ایخرات مآل

خلف از چند مهر سپهر عقل و کیاست که هر درج فهم و فراست جناب بلال
 اجل اکرم آقای میرزا حبیب الله خان سالار السلطان کلانتر مملکت فارس و
 متالی لا شوکه و اعتراف و بسط لا تکن والرفعة
 از باب دانا بنعمه رنگ فحش همواره اداسه شکر مرجم وجود مبارکش بر
 زبان قاصر این لاشی بوده و خواهد بود محتضای طناهریه و باطنیه بند کانش را هرگز
 فراموش نگردم و نمیکم و هم دانسته اند که این بنده را کاهی سرملق کوی نبود

و کسی را بی جسته ستوده ام حق واقع را میگویم که تا زمان مصباح انام کفایت
 دوست انواع میامن و برکات بقا طبعه عباد رساینده و رعایت حال ایشان را
 ملحوظ میدارد

(همچنین) برادر و الا تبارش روان بکوشش و کامکاری و یک شخص نصرت
 و جانشین جناب جلالتاب اجل آتای میرزا محمد علی خان نصرت الدوله ظل الله العالی
 که همیشه مراتب کفایت دولت خواهی و شاه پرستی را در هر موقع ملاحظه نماید
 (مخلص) بر یکس پوشیده نیست که این خانواده ابا عنجد رعایای مملکت فارس
 را بجای نسر زندان خویش و رعایت در حق ایشان را از واجبات ملتی
 و ملکی دانسته اند

ایزد متعال قباب جلالت ایشان بتایید خود مشید و خیام اقبالشان را
 بسامیر تابید مویید دارد

و امید که جناب ستطاب انتظام الممالک تعالیم
 این نسخه همی بکارند و مطالبش را

بذهبن نگاه دارند
 انشاء الله

اشکال المیزان

بسم الله الرحمن الرحيم

اما بعد درین اوان سعادت تان که عبارت است از سیه بیکزار
و سیه دوسه بگری و زمان سلطنت و شریاری اعلحضرت قدر قدرت
کردون رفعت خورشید طلعت پادشاه مجاهد اسلامیان پناه السلطان
ابن السلطان ناصرالدین پادشاه قاجار خلد الله مملکتهم
و ادامه الله سلطنته که بمقتضای قواعد مملکت بکف کفایت برآزنده مسند
وزارت و فرزند لوی صدارت جناب ستیاب اشرف امجد
اعظم میرزا علی اصغر خان امین السلطان مد ظله العالی است
یکی از متعلین که نزد این اصغف احقر و لاشی افتر سالک مسالک سخن ساز
این بخت فرصت حسینی شرازی عَفَرَ اللهُ تَعَالَى سَيِّئَاتِ اَعْمَالِهِما
و یَحْتَسِبُ اَوْزَعَنْ عَشْرًا مِثْلَ اَفْعَالِهِما رساله منطق لاسعد الدین فی
ربا تعلیقات ان استفاده نمود پس از فراغت از ان دوره
در آن حوزه برخاست و از این بنده در خواست که خلاصه از مقالات منطقیه

مذکوره را حاجب عبارات فارسی مسوده نموده رساله مرتب سازم و
هر مطلبی که دارای اقسام و قابل انقسام است در جدولی رسم نموده
بشکلی بدیع تشکیل دهم رشته افقش نمیکند از این قضیه سرچشم و
طفره بروم بقول خود آنخده و م میگوید حکما طفره را باطل میدانند
برای چه طفره میرود (اینک) قلمی برداشته و عزمی گماشته
که مختصری بفارسی بنویسم و امثال از اهم بعربی هم بفارسی بنکارم
که ذهن ان مخدوم از امثال کتب منطقیه بسوطه عرکته که بعد از این بعون
خواهد خواند و حشی نباشد امید که مستدیان دیگر را از این رساله
بهره وانی و خطی کافی حاصل گردد

چون این رساله دارای اشکال عدیده است و این علم رامیزان خواننده
لذا موسوم ساختم آری به اشکال المیزان و این لایه را از مستنجن
این نموده است و است که در قطع صفح و دستور آن تغییر و تبدیل نمند
چو که اشکال آن موقوف است بکشیدن جدول و ترکیب بندی
خانه با دنا چار تغییر و تبدیل صفحات و دستور اوضاع اشکال شش بهم خواهد خورد و گاه
کاتب بعسرت خواهد کشید

استدعائی دیگر است که بر سهو خطای این بنده غلطی قلم عسفو
در کشند و بر زلاتش خروده بگردند و از عثراتش اعصاب
عین نمایند که الانسان محل النیان

توکل علی الله و هو جسی و نعم الوکیل

میزان

بدانکه علم آن صورت حاصل از شی است نزد عقل و علم را دو قسم دانند یکی آنکه محتاج است بحصول صورته معلوم نزد عالم این قسم حصولی است مثل علم نفس ناطقه بجهان ناطق و شجر و حجر دیگر آنکه محتاج نیست بحصول صورت مثل علم نفس بخودش و علم خدایتعالی بعلوالات این قسم علم حصولیست و مراد ما در اینجا علم حصولی است زیرا که غرض از منطق عصمت از خطای در فکر است

میزان هر صورت که در قوه درک انسانی که ذهن باشد حاصل گردد یا تصور یا تصدیق پس آن علمی که صورت حاصل است اگر اعتقاد از برای نسبت خبریه ثبوتیه یا سلبیه باشد یعنی نسبت چیزی بچیزی خواه با کجاب خواه سلب باشد آن تصدیق است و اگر صورت حاصل نسبت چیزی بچیزی نباشد آن تصور است پس منحصر شد این صورت حاصل به تصدیق و تصور اما تصدیق که نسبت چیزی بچیزی باشد با کجاب مثل زید قائم (زید ایستاده است) یا سلب مثل ما زید قائم (زید نه ایستاده است) و این تصدیق ناچار است از سه تصور یکی محکوم علییه که موضوع است و آن زید است دیگر محکوم به که محمول است و آن قائم است و یکم نسبت میان زید و قائم است که آن امر مغلوب است این تقسیم در این شکل (۱) ظاهر است

تصدیق

ایجاب سلب

زید	قائم	لیس	بقائم
محکوم علییه	محکوم به	محکوم علییه	محکوم به
موضوع	محمول	موضوع	محمول

میزان اختلاف است در اینکه تصدیق بسیط است یا مرکب بعضی گویند مرکب یعنی تصور مجموع محکوم علییه و محکوم به و نسبت حکمیه تصدیق است و این تصور را شرط اند و داخل برخی دیگر (یعنی حکما) گویند بسیط است و هیچک از این تصور را جزا و نیستند بلکه شرط اند و خارج

میزان اما تصور ادراک سوای آنخاص است که تقسیم و آن اعم است از اینکه ادراک امر واحد باشد مثل تصور زید یا امور متعدده باشد بدون نسبت مثل تصور زید و عمرو یا اینکه امور متعدده باشد با نسبت اما غیر تامه (یعنی صحیح السکوت علیها باشد) مثل تصور غلام زید یا اینکه امور متعدده باشد با نسبت و تامه هم باشد اما تامه انشائی باشد مثل تصور (اضرب) یا اینکه امور متعدده باشد با نسبت و تامه خبریه هم باشد اما درک با درک غیر اعتقاد باشد یعنی در نزد عقل خلاف آن حاصل باشد مثل بعضی خیالات شعرا اقسام تصور در این شکل (۲) مرقوم است

تصور

افتقار	امکان
واحد	زید
متعدد بدون نسبت	(زید) عمرو
متعدد با نسبت غیر تامه	غلام زید
متعدد با نسبت تامه انشائی	اضرب (بزن)
متعدد با نسبت تامه خبریه غیر معتقده	و این از دست او در پای خون شد سرش شکسته و دهان پر از دهنش

میزان چون دانست شد که تصور نیست و تصدیق نیز باید دانست که این

تصور و تصدیق هر یک منقسم میشوند بدو قسم یکی ضروری که بدیهی نیز گویند و قسم دیگر نظری که کسی نیز خوانند اما تصور ضروری و بدیهی آن است که محتاج به استدلال نباشد مثل تصور حرارت برودت سفیدی سیاهی همچنین تصدیق ضروری بدیهی محتاج به فکر نباشد مثل تصدیق اینکه آفتاب روشن است آتش سوزان است اما تصور نظری و کسبی آنست که در حصول آن احتیاج به نظر باشد و حاصل نشود مگر بکار مثل تصور روق و ملک و امثال آنچنانچه چنین است تصدیق نظری و کسبی که محتاج به نظر و فکر است مثل تصدیق باینکه صانع موجود است یا عالم حادث است (باقیم)

و ازین قبیل اقسام تصور و تصدیق در این شکل (۳) مذکور است

تصور		تصدیق	
ضروری	نظری	ضروری	نظری
اتحاد الیه	الزوج الملك	الشمس مضيئة	الارض حارة
		الصانع موجود	العالم حادث

میزان تصور و تصدیق نظری را از تصور و تصدیق ضروری حاصل میتوان کرد باین معنی که مرتب سازند تصورات و تصدیقات ضروری را و حاصل نمایند از آنها تصدیقات نظری را (مثلاً) در تصورات جمع کنند حیوان را و مطلق را و از آن تصورات نمایند (مثلاً) در تصدیقات جمع کنند تصدیق باینکه عالم متغیر است هر چه متغیر است حادث است و از آن تصدیق نمایند باینکه عالم حادث است

میزان هر تصور مرتبه که موصل بمطلوب تصویری است آنرا معرفت خوانند (بجسرها و مملکتها) و قول شایع نیز گویند و هر تصدیق مرتبه که موصل بمطلوب تصدیقی است آن را حجت دانند و دلیل نیز خوانند اینک در تصور معرفت

خوانند برای این است که می شناساند و بیان میکنند مجهول تصویری را یعنی معلومات تصویری می شناسند مجهول تصویری را و اینک در تصدیق حجت گویند برای این است که میگویند سبب برای غلبه خصم چون حجت در لغت بمعنی غلبه است یعنی معلومات تصدیقی سبب از برای غلبه بر خصم است و رساننده است بسوی مجهول تصدیقی

میزان از مش دانسته شد که تصورات و تصدیقات نظری محتاج اند بنظر و فکر باینکه بعضی کوبند العالم متغیر و کل متغیر حادث از این ترتیب تصدیقات حاصل میکند تصدیق نظری را که العالم حادث باشد و دیگر میگوید العالم معلول للواجب و کل معلول للواجب قدیم از این ترتیب تصدیقات حاصل نمایند تصدیق را که العالم قدیم پس در فکری از این دو ترتیب خطا واقع شده که اگر هر دو صحیح باشد اجتماع نقضین خواهد بود و اگر هر دو خطا باشد ارتفاع نقضین است لهذا معلوم شد که یکی از اینها بر خطا است و این خطا یا در ماده فکر است یا در صورت فکر که ترتیب آن بر صواب نبوده این است که ناچاریم از قاعده کلیه صحیح که مراعت کرده شود در آن قاعده تا خطا واقع نشود از این جهت است که در تعریف منطق گفته اند *الذات فونیه تعصم مرغانها الذهن عن الخطاء فی الفكر* و موضوع منطق را گفته اند معلومات تصویری و تصدیقی است

در بیان تصدیق

میزان معرفت و حجت مذکور در حقیقت و نفس الامر الفاظیست بلکه معانی اند و حجتاً بالفاظ نیست و لکن چون افاده و استفاده معانی بدون الفاظ ممکن نیست لهذا موقوف بر الفاظ است (پس) منطقی در بند بحث لفظیست بلکه بحث لفظی را عارضی است پس باید که نظر بر حال الفاظ کنند باعتبار دلالت آنها بر معانی نه بر صورت آنها و این را

شیء است که لازم آید از علم آن علم شیء دیگر پس اول دال است و ثانی مدلول
میزان اقسام دلالات شش است (یکی) دلالت وضعیه لفظیه (دیگر)
 دلالت وضعیه غیر لفظیه این دو دلالت بسبب وضع واقع است (دیگر) دلالت
 طبعیه لفظیه (دیگر) دلالت طبعیه غیر لفظیه این دو دلالت بسبب اقتضای طبع است
 (دیگر) دلالت عقلیه لفظیه (دیگر) دلالت عقلیه غیر لفظیه این دو دلالت بسبب امر
 غیر وضع و طبع است یعنی مقتضای عقل خواهد بود میان هر یک از دلالات
 مذکوره بر سبیل اجمال وضعیه لفظیه مثل دلالت لفظ زید بر ذات زید دلالت
 وضعیه غیر لفظیه چون دلالت دوال اربع که خطوط و عقود و نصب و اشارات باشد
 بر مدلولات خود دلالت طبعیه لفظیه چون دلالت أح بر در دسینه و دلالت
 طبعیه غیر لفظیه مثل دلالت سرعت مخصوصی در بنفش برب یا دلالت صفت رخسار
 بر خجالت دلالت عقلیه لفظیه مثل دلالت لفظ دیز که مقلوب زید است از شست
 دیوار بر وجود لافظ دلالت عقلیه غیر لفظیه مثل دلالت دود بر وجود آتش در این شکل (۴) است

اقسام دلالات

لفظیه وضعیه	وضعیه غیر لفظیه	طبعیه لفظیه	طبعیه غیر لفظیه	عقلیه لفظیه	عقلیه غیر لفظیه
لفظ زید	دال	دال	دال	دال	دال
دال	دال	دال	دال	دال	دال
دال	دال	دال	دال	دال	دال
دال	دال	دال	دال	دال	دال
دال	دال	دال	دال	دال	دال
دال	دال	دال	دال	دال	دال
دال	دال	دال	دال	دال	دال
دال	دال	دال	دال	دال	دال
دال	دال	دال	دال	دال	دال
دال	دال	دال	دال	دال	دال

میزان بدانکه مقصود ما از این دلالات دلالت لفظیه وضعیه است
 که گفته اند دلالت عقلیه و طبعیه غیر منضبطه اند چرا که عقول و طبایع مختلف هستند
 پس این دو دلالت را وجه ضبط نیست بخلاف دلالت لفظیه وضعیه که منضبط است
 و این دلالت معتبر است و مدار افاده و استفادۀ ما بر این دلالت است
میزان دلالت لفظیه وضعیه منقسم شود بسوی مطابقت و تضمت و التزام
 مطابقت آنست که لفظ دلالت کند بر تمام معنی موضوع له خود از آن حیثیتی که
 تمام موضوع له اوست مثل دلالت انسان بر حیوان ناطق که تمام معنی لفظ انسان
 حیوان ناطق است اما تضمت دلالت لفظ است بر جز معنی موضوع له
 خود از آن حیثیتی که جز معنی موضوع له اوست چون دلالت انسان بر حیوان تنهیا
 ناطق تنها اما التزام دلالت لفظ است بر خارج موضوع له خود از آن حیثیتی که
 خارج موضوع له اوست چون دلالت انسان بر قابل علم و صنعت (مخفی)
 که در هر یک از دلالات مطابقت و تضمت و التزام قید حیثیت شده تا دلالات یکدیگر
 مستقطن نشوند فافهم اقسام مذکوره در این شکل (۵) است

مطابقت	تضمت	التزام
دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان ناطق	دلالت لفظ انسان بر معنی حیوان تنهیا ناطق تنها قابل علم و صنعت و کتابت	دلالت لفظ انسان بر معنی قابل علم و صنعت و کتابت
در دلالت التزام لابد است از بودن امر خارجی از جهت آنکه محال است تصور		

میزان لفظ موضوع یعنی دال بالوضع بر دو قسم است مفرد و مرکب اما
 مرکب متحقق میشود با مورجس را که نه یعنی شرط آن چهار امور است اول اینکه ابر
 لفظ آن جزء باشد و ثانی اینکه از برای جز آن معنی باشد ثالث آنکه دلالت
 کند بر لفظ بر جز معنای او چنانکه این دلالت هم مراد باشد مثل رامی الحجاره
 (سنگ انداز) که رامی مقصود الدال بر رمی است منسوب بسوی موضوع ما و حجاره
 مقصود الدال بر جسم معین است و این معنی هم مقصود ما است پس چهار امور مذکور
 در آن متحقق است و با شفا هر یک از این امور را بعد مذکور و متحقق میشود
 یعنی هر گاه یکی از آن شروط در مرکب نباشد مفرد بر او صدق میکند پس مفرد چنان
 قسم خواهد بود یکی که لفظ اصلاً جز ندارد چون (۱) همزه استغنام کی
 آنکه از برای لفظ جزء است لکن جزء دلالت بر معنی ندارد مثل لفظ زید که جزء
 دارد (یعنی زار یا دال) لکن جز آن دلالت بر جز معنی آن ندارد یکی دیگر آنکه
 لفظ جزء دارد و آن جزء دلالت بر معنی هم دارد لکن این معنی مقصود نیست
 چون عبدالله که نام باشد برای شخصی چو که عبد و الله دو جزء اند که هر دو معنی دارند
 لکن مقصود ما آن ذات مشخصه است نه عبودیت و الهیت و یکی دیگر آنکه لفظ
 جزء دارد و جزء هم معنی دارد و دلالت بر جزء معنی مقصود هم دارد لکن آن دلالت را
 مقصود نیست مثل حیوان ناطق که علم باشد از برای شخصی پس از برای هر جهت جزء
 او را نیز معنی است دلالت بر معنی مقصود هم دارد یعنی ماهیت انسانیت که مجموع مفهوم
 حیوان و ناطق است و لکن این دلالت مقصود نیست زیرا که حیوان ناطق را ما علم قرار داده
 برای شخص انسانی احوال معلوم شد که لفظ موضوع مفرد چهار قسم است مرکب یک قسم

و از این جهت ذکر مرکب را مقدم بر مفرد نمایند از این شکل (۷) مطلب میر می اید

اللفظ الموضوع

المرکب

رامی الحجاره	(۱) همزه استغنام	زید	میرزا عبد	حیوان ناطق خان
--------------	------------------	-----	-----------	----------------

میزان لفظ موضوع مرکب نیز بر دو قسم است یکی تام یکی ناقص آنکه تام است
 نیز بر دو قسم است خبری و انشائی و آنکه ناقص است هم بر دو قسم است
 تقیدی و غیر تقیدی (پان ذلک) اما تام خبری آن است که یصح السکوت علیه
 باشد یعنی چون مکمل از آن سکوت کند مخاطب را اطمینان نباشد و هم محتمل صدق
 و کذب بود یعنی متصف باشد با یک کشف شود از برای آن صادق یا کاذب مثل
 زید قائم (فلان استاد) و این قسم را قصه هم میخوانند و از اعمده در باب تصدیق
 میدانند اما تام انشائی آنست که یصح السکوت علیه باشد و لکن محتمل صدق
 کذب نباشد و این قسم هم اعم است از اینکه دلالت کند بالذات بر طلب چون امر
 نمی و استغنام یا دلالت کند بر طلب چون منی و ترجی و تعجب و نداء (مثال غلط)
 امر مثل اضرب (زن) منی مثل لا تقرب (مزن) استغنام مثل بل تضرب
 (ایا میزنی) منی مثل لیث الشاب یعود (کاشکی جوانی بر میگشت) ترجی مثل
 لعل زید اقام (امید است که زید بایستد) تعجب مثل واک الیل (شکفت است)
 از برای معشوقه لیلی نام) نداء مثل یا عبد الله (ای عبد الله) همه اینها تام انشائی
 بودند و این قسم انشائی را در محاورات معتبر میدانند اما مرکب ناقص تقیدی

آن است که صبح سکوت علیه نباشد یعنی مخاطب را انتظار می باشد و در آن خبر ثانی
 قید اول بود خوبا ضافه خواه بوصف (مثال آنها) مرکب ناقص تقیدی که خبر ثانی قید از
 برای اول است با ضافه مثل غلام زید که زید قید برای غلام است و مرکب ناقص
 تقیدی که خبر ثانی قید برای اول است بوصف مثل سیوان ناطق و این قسم سی و یک
 ناقص تقیدی عمده است در باب تصورات اما ناقص غیر تقیدی است
 که نیز صبح سکوت علیه نباشد و خبر ثانی هم قید از برای اول نباشد چون فی الدار
 (در خانه) خسته عشر (پانزده) که دار قید از برای (فی) و عشر قید از برای خسته
 اقام مرکب را از این شکل (۸) باندک نظری توان استباط کرد و این است

اقسام مرکب

زید قائم	زید غلام	زید باضافه	زید ناقص
زید باضافه	زید باضافه	زید باضافه	زید باضافه
زید باضافه	زید باضافه	زید باضافه	زید باضافه
زید باضافه	زید باضافه	زید باضافه	زید باضافه
زید باضافه	زید باضافه	زید باضافه	زید باضافه
زید باضافه	زید باضافه	زید باضافه	زید باضافه
زید باضافه	زید باضافه	زید باضافه	زید باضافه
زید باضافه	زید باضافه	زید باضافه	زید باضافه
زید باضافه	زید باضافه	زید باضافه	زید باضافه
زید باضافه	زید باضافه	زید باضافه	زید باضافه

میزان لفظ مفرد نیز سه قسم است یکی اسم دیگر کلمه و دیگر ادات (پان فکت) ایکن آن
 مفرد اگر مستقل باشد و محتاج بضم ضمیر نباشد و صلاحیت از برای محکوم علیه بودن داشته باشد
 از اسم خوانند هم در اصطلاح منطقیین هم در عرف نجوین مثل (زید) و اگر محتاج بضم ضمیر نباشد
 و صلاحیت از برای محکوم علیه بودن را نداشته باشد بلکه مستقل باشد بهیئت بر احد از منته
 ثلاثه یعنی متحقق شود بهیئت ترکیب در ماده که ان ماده موضوع باشد و متصرف فیها هم
 و فهمیده شود از آن یکی از منته ثلاثه (ماضی و حال و مستقبل) در این صورت از

کلمه گویند در اصطلاح اهل منطق و فعل خوانند در عرف نحاش مثل (نظر) و مرکب
 مستقل در دلالت نباشد و نام تمام باشد و صلاحیت نداشته باشد که محکوم علیه
 یا محکوم به واقع شود از ادات خوانند با اصطلاح منطقیین و در نحو حرف گویند مثل
 من و فی و آلی از این جدول ظاهر است شکل (۹)

اداء	کلمه	اسم
زید رجل حسن	نظر و خرج	نظر و خرج
فی آلی منته	عاشا	عاشا

میزان چون تعریف اسم و کلمه و ادات را نمودیم میگوئیم که این منقسم شود
 به دو قسم قسم اول ان لفظ مفردی که متحد باشد معنای آن یعنی واحد باشد و با شخص
 بحسب وضع این قسم را در منطق جزئی اخصی خوانند و در نحو علم مثل لفظ زید و غیره
 و بکر و خالد و امثال آنها و اگر ان لفظ مفرد متحد المعنی باشد ولی بدون شخص و غیره
 بود این هم دو قسم است قسمی آنکه صدق این معنی کلی باشد بر افراد علی التوید یعنی افراد
 آن مساوی باشند مثل لفظ انسان این قسم را متواظی خوانند قسمی دیگر آنکه صدق این معنی
 کلی باشد بر افراد و لکن تفاوت یعنی افراد آن متفاوت و مختلف باشد و این اختلاف صدق
 کلی بر افراد منقسم چهار قسم شود یکی آنکه تفاوت در افراد بسبب اولیه باشد یکی آنکه
 بسبب اولیه باشد یکی آنکه بسبب اولیه یا اضعیفه باشد یکی آنکه بسبب اولیه یا اضعیفه باشد اما
 اولیه آنست که صدق کلی بر بعض افراد مقدم باشد نسبت بعض دیگر یعنی اولاً ان کلی بر بعض افراد صادق
 محال باشد که بعض دیگر صادق آید مثل صدق موجود بر ذات واجب الوجود و
 ممکن الوجود که اولاً با بر واجب صدق کنند بر ممکن صدق شوند اگر د بعلمت آنکه

موجود بودن واجب علیّه از برای موجود بودن ممکن است و اقا اولیّه آنست که
صدق آن کلی در بعض افراد اولی و انب باشد از صدق بر بعض دیگر یعنی در
بعض افراد ذاتی باشد و در بعض افراد عرضی مثل وجود ایضا صدق آن بر واجب
ذاتی است و اولی و انب اما در ممکن عرضی است و سبب علیّه است چرا که وجود
از واجب منفک نیست و بخلاف ممکن که از او منفک شود و در این نظری است دقیق که
در خور این مقام نیست اقا اشدیه و اضعفه آن است که صدق کلی در بعض افراد
شتر باشد بالنسبه بعض دیگر و در بعضی کمتر مثل سفیدی و سیاهی در برف و علاج
و غیر و این اقا از یدیه و انقضیه مثل همان اشدیه و اضعفه است الا اینکه شدت
و ضعف در کیفیات و در غیر مقدار است چون سواد و پیاض که کفیه و زیادت و
نقصان در کیفیات و مقدار است چون زیادتی و دوزع بر یک دوزع و سیل و دجل
اینهارا که دانستی میگویم که این چهار قسم اختلاف صدق کلی بر افراد را مشکلات
میخوانند و این بود بیان لفظ مفردی که متحد باشد معنای او و کفیه اگر با شخصیت است
از اعلم گویند و بدون شخص اگر افرادش مساوی است متواطی خوانند و اگر متفاوت
مشکلات نامند و اقسام شکیک هم ذکر شد اقسام دوم از اسم لفظ مفردی است
متحد المعنی نباشد بلکه متکثر المعنی باشد و آن لفظ مستعمل در آن معانی باشد و این
هم دو قسم است یکی آنکه آن لفظ موضوع از برای هر یک از این معانی ابتدا از
وضع علحدّه باشد نه آنکه از برای همه معانی یک وضع موضوع شده باشد مثل
لفظ عین که اسم از برای با صبره و ذهب و از برای ذات و آفتاب و غیر
اینهاست (بقولی بمقادیر معنی از برای آنست) این قسم را مشترک خوانند پس لفظ

مشترک مفردی است که موضوع باشد از برای معانی متعدده یکی دیگر آنکه لفظ
مفردی که متکثر المعنی است موضوع باشد از برای معانی متعدده ولیکن نه بابتدای بلکه
بمناسبت موضوع له اول و این هم دو قسم است قسمی آنکه لفظ موضوع از برای یکی از این
معانی باشد پس استعمال شود در معنی دیگر و مشترک در معنی ثانی باشد و مشترک باشد
استعمال آن از معنی اول بخشی که هرگاه نام برده شود ثانی بقادر از آن شود مثل لفظ
صلوة که واضح در عین وضع قصد کرده است از آن و عار پس نقل کرده اند علماء
از این معنی دیگر که ارکان مخصوص باشد (نماز) و همچنین لفظ صوم که از برای مطلق امساک
وضع شده پس نقل کرده اند علماء شرع او را برای امساک مخصوصی بابت (روزه)
و این قسم را منقول خوانند و این منقول هم لابد است که ناقلی داشته باشد پس
اگر ناقل اهل شرع باشد آن لفظ منقول شرعی است و اگر اهل عرف باشد لفظ منقول
عرفی است و اگر اهل اصطلاح باشد لفظ منقول اصطلاحی است قسمی دیگر آنکه
لفظ موضوع از برای یکی از معانی باشد و استعمال در معنی ثانی باشد اما متروک
نباشد استعمالش از معنی اول یعنی یک دفعه استعمال در معنی اول شود و یک دفعه در
معنی ثانی مثل لفظ اسد که آن وضع شده است اولاً برای حیوان مفترس پس
نقل شده است ثانیاً برای مرد شجاع و این استعمال در اول بطریق حقیقت
است و در ثانی بطریق مجاز پس لفظ مفردی که استعمال آن در اول و ثانی هر دو باشد
و متروک از اول نباشد آنرا حقیقت و مجاز گویند این بود بیان لفظ مفردی که متکثر
المعنی بود باقسامها که مذکور شد و بیان لفظ مفردی که متحد المعنی بود باقسامها
صورت همه آن اقسام درین شکل (۱۰) مسطور است

افتتاح امر اسلام

مستند المعنى		بدون الشخص		علم	
مشاكل		شواهد		زید عمرو کبر حاد	
بأولیه موجود		بأولیة وجود			
بأولیة روث		بأولیة علاج			
بأولیة ادعاء		بأولیة ادعاء			
مستند شرالعنی		منقول مستند		مین	
حقیقتاً		سلوة		اسد	

میزان تقسمی دیگر است در اسم بلکه کلمه و اداده را نیز این تقسم شامل میشود
(و آن اینست) که چون لفظ متعدد باشد دو لفظ از برای یک معنی موضوع باشد
یعنی دو لفظ را یک موضوع را باشد آنرا مترادفان خوانند چون لفظ انسان
و بشر و اسد و لیث که انسان و بشر موضوع اند برای یک معنی که آن
آدمی است و اسد لیث موضوع اند برای یک معنی که آن شیر است و
در حرف نخوین مثل لولا و لوما میباشد و اگر چنانچه هر یکی را یعنی هر دو
لفظ را موضوع را علیحده باشد آن را اعتباریان خوانند چون انسان و فرس در
اصطلاح اهل نحو در حرف تن و آلی میباشد و این بیان بحسب لفظ است
تایید بحسب معنی در مقام خود خواهد آمد این بود مباحث الفاظ
میزان بدانکه مفهوم یعنی حاصل عند العقل یا جبرئ است یا کلی زیرا که نفس
تصور وی اگر مانع از وقوع شرکت بین کثیرین باشد آنرا جبرئ حقیقی خوانند و اگر
نفس تصور وی مانع از وقوع شرکت بین کثیرین نباشد آنرا کلی گویند پس
اول مثل ذات زید که متمنع است فرض صدق وی بر کثیرین و ثانی مثل

2

مفهوم انسان که متمتع نیست فرض صدق او بر کثیرین معینی هرگاه عقل تصور کرد
انسان را بتجویز میکند مشترک است میان زید و عمر و بکر و خالد و این کلی هم
تبتش را بهم بسوی وجود خارجی یا این است که متمتع الوجود در خارج است
یا ممکن الوجود آنکه متمتع الوجود است مثل شرکت باری عز اسمه و آنکه ممکن الوجود
است و دو قسم است قسمی ای که امکان دارد ولی یافت نمیشود قسمی دیگر ای که
یافت میشود آنکه امکان دارد و یافت نمیشود مثل عنقا و آنکه یافت می شود یا
این است که متعدد الافراد است در خارج یا متعدد الافراد نیست بلکه منحصر
در فرد است اما آنکه متعدد الافراد است یا این است که متناهی است
یا غیر متناهی آنکه متناهی است مثل کواکب سیار نظام شمسی ما و آنکه غیر متناهی
است مثل نفس ناطقه که افرادش غیر متناهی است بذهیب بعضی اما آنکه
منحصر در فرد است یا این است که با امتناع غیر است یا با امکان غیر آنکه
با امتناع غیر است مثل مفهوم باری آنکه با امکان غیر است مثل شمس ازین شکل (۱۱) معلوم

مہر
جزئیہ

ممتنع الوجود	ممکن و الوجوب				
مثل زید	لرب وجود	یوججد			
مثل عمرو	شریک باری				
مانند کبر	مثل عتقا	مُتَعَدِّد الْأَوَّلِ	منحصر الفرد		
		هَیْأَتُهُ غَیْرُ مَسَاوِيٍّ أَمَّا بِإِمَّاكِ	غَیْرِهِ		
		مَثْنًا	مَثْنًا		
		مَثْلُهَا	مَثْلُهَا		

3

میزان بدانکه نسبت میان دو کلی مختصر است در چهار امور یعنی لابد است از اینکه متحقق شود میان دو کلی یکی از نسبت چهارگانه و آن تباین و تساوی و عموم مطلق و عموم من وجه باشد زیرا که هرگاه کلی را نسبت به قسم بسوی دیگر یا این است که صدق نمیکند شئی از این دو کلی بر شئی از آن و دیگر یا صدق میکند آنکه صدق نمیکند از اقبایان گویند مثل انسان و حشر که شئی از افراد انسان بر حشر صدق نمیکند و شئی از افراد حشر بر انسان نیز صدق نمیکند و آنکه صدق میکند یا این است که میان آنها صدق کلی است یا صدق کلی نیست اما آنکه صدق کلی میکند یا از دو جانب است یا از جانب واحد آنکه از هر دو جانب باشد از اقسام و این گویند مثل انسان و ناطق که هر چیز که صدق بر انسان کند نیز بر ناطق صدق میکند و انتخاب بر ناطق صدق میکند بر انسان صدق میکند و آنکه از جانب واحد باشد از عموم و خصوص مطلق خواهد بود مثل انسان و حیوان که بر انسانی حیوان است و لکن بر حیوانی انسان نیست و اما آنکه صدق کلی نمیکند از دو جانب و از جانب واحد اصلاً بلکه صدق جزئی میکند از اعموم و خصوص من وجه نامند چون حیوان و ایضاً که اینها هم صدق میکنند در حیوانی که ایضاً باشد و حیوان بدون ایضاً صدق میکند در حیوانی که اسود باشد و ایضاً بدون حیوان صدق میکند در جمادی که ایضاً باشد و در میان آنها واضح است حاجت بذکر نخواهد بود و بجهة وضوح مطلب یعنی نسبت میان دو را باقسام با درجه و لے مرقوم میداریم و از آن متدی زود دریافت خواهد نمود

اینست شکل (۱۲)

نسبت میان دو کلی

تباین	تساوی	عموم مطلق	عموم من وجه
انسان و حشر	انسان و ناطق	انسان و حیوان	حیوان و ایضاً انسان و حشر

چون نسبت میان دو کلی را دانستی بدانکه مرجع تباین بسوی دو سالبه کلیه است مثل (لا شئی من الانسان کحشر و لا شئی من الحشر بانسان) و مرجع تساوی بسوی دو موجه کلیه است مثل (کل انسان ناطق و کل ناطق انسان) و مرجع عموم و خصوص مطلق بسوی موجه کلیه است که موضوع آن اخص و محمول آن اعم باشد و سالبه جزئی که موضوع آن اعم و محمول آن اخص بود مثل (کل انسان حیوان و بعض الحیوان لیس بانسان) و مرجع عموم من وجه بسوی یک موجه جزئی و دو سالبه جزئی است مثل (بعض الحیوان ایضاً و بعض الحیوان لیس بایضاً و بعض الایض لیس بحیوان)

میزان چون پانچمین بر یک از مذکورات را نمودیم احوال نسبت میان تقیضین بر یک از آنها را ذکر مینماییم (میکوئیم) تقیض متباینان تباین جزئی است زیرا که گاهی در تقیض آن متحقق میشود تباین کلی مثل موجود و معدوم که کلیه در تقیض آنها که لا موجود و لا معدوم باشد ایضاً تباین کلی است چنانچه در عینین گویند لا شئی من الموجود و معدوم و لا شئی من المعدوم و موجود و در تقیض گویند لا شئی من اللا موجود و لا معدوم و لا شئی من اللا معدوم و لا موجود و گاهی در تقیض آن متحقق میشود عموم من وجه مثل انسان و حشر که در تقیض آنها که لا انسان و لا حشر باشد عموم من وجه است (مثال) بعض الالایان لا حشر و بعض الالانسان

بدون عرضی اضافی در ضمن مضموناتی که اعم از مشاهده اشخاص واضح است

در بیان کلیات جنس

میزان بدانکه کلیاتی که از برای آن بحسب سلاسل افراد باشد خواه در ذهن یا در خارج منحصر در پنج است زیرا که کلی را هرگاه نسبت دهیم بسوی افراد خود یا عن حقیقت افراد است یا عن حقیقت افراد یا خارج حقیقت افراد اما آنکه عن حقیقت افراد است از انواع خوانند چون انسان که متضمن حقیقت و ماهیت زید و عمرو و بکر و خالد است اما آنکه عن حقیقت افراد است پس اگر از حقیقت افراد متضمن مشترک است میان آن حقیقت و حقیقت دیگر از اجنس گویند چون حیوان و اگر عن حقیقت تمام مشترک نباشد از آن فصل خوانند چون ناطق و این ثلثه را یعنی نوع و جنس و فصل را ذاتیات دانند

اما آنکه خارج حقیقت افراد است از آن عرض گویند پس اگر مخصوص یک حقیقت باشد از آن خاصه خوانند چون ضاحک که خارج است از حقیقت انسانی اما مخصوص باقی و اگر مشترک میان حقیقت باشد از آن عرض عام نامند چون ماشی که مشترک است میان انسان و حیوان نیست دلیل کلیات در خمس ازین شکل (۱۳) روشن است

کلیات الخمس

عن حقیقت افراد		عن حقیقت افراد		خارج حقیقت افراد	
نوع	انسان	تمام مشترك	نا تمام مشترك	صمیمی	مشترک
		جنس	فصل	خاصه	عموم عام
المثال	انسان	حیوان	ناطق	ضاحک	ماشی

میزان چون دانسته شد که کلیات منحصر است در نوع و جنس و فصل و خاصه و عرض عام احوال شروع نمایم در تفصیل هر یک

اما نوع آن کلی باشد که مقول شود بر امور متفق الحقیقه در جواب مابو یعنی هرگاه سوال کنند از امر واحدی که آن سوال از تمام ماهیت آن امر باشد نوع در جواب مقول شود مثل اینکه اگر سوال کنند از زید به ما بود زید صحت این سوال در جواب کفیه میشود و اگر جمع شود در سوال میان اموری که آن سوال از تمام ماهیت مشترک میان آن امور باشد نیز نوع مقول میشود مثل اینکه سوال کنند از زید و عمرو به ما بود زید و عمرو چیست (ایضا انسان در جواب گفته میشود زیرا که انسان حقیقه و ماهیت زید و عمرو است که ایشان از یکدیگر امتیازی نیست مگر بعوارض مشخص معینه که آن عوارض در ماهیت و حقیقت آنها خلقت ندارد و این نوع را نوع حقیقی خوانند این را که دانستی باز بدان که نوع را معنی دیگر هست که از انواع خاص خوانند و آن ماهیتی است که جنس مقول میشود بروی و بر ماهیت دیگر در جواب ما بود چون انسان که مقول میشود بروی و بر فرس حیوان در جواب ما بود همچنین فرس که مقول میشود بر آن و بر شجر جسم نامی در جواب ما بود پس از این تقریرات معلوم شد که نوع اضافی شاید نوع حقیقی هم باشد مثل انسان که نوع حقیقی است اما بالنسبه بحیوان نوع اضافی است و شاید که نوع اضافی باشد بدون حقیقی مثل حیوان که اضافی است بالنسبه جسم نامی و جسم نامی بالنسبه بحجم مطلق و جسم مطلق بالنسبه بحیوان نوع حقیقی نیست و نیز شاید که نوع حقیقی مستحق شود بدون اضافی این صورتی است که نوع بسیط باشد و غیر

از برای او نباشد و این قسم را اکنون در ذکر نسبت میان نوع حقیقی و اضافی بیان خواهیم کرد
 بدانکه نسبت میان نوع حقیقی و نوع اضافی عموم من وجه است نسبت به تمام اینها بر انسان و تفارقتان بر حیوان و نقطه چنانچه (انسان) هم نوع حقیقی است هم اضافی (حیوان) نوع اضافی است و نوع حقیقی (نقطه) نوع حقیقی است و نوع اضافی (توضیح) نقطه در طرف خط است و خط در طرف سطح و سطح در طرف جسم چون سطح غیر منقسم در عمق است و خط غیر منقسم در عرض و عمق و نقطه غیر منقسم در عرض و طول و عمق پس نقطه اصلا قبول قسمت نخواهد کرد و برای او جزئی نیست لهذا برای او جنسی نیست پس منتهی شد که نقطه نوع حقیقی است بدون اضافی این است قول محقق و فی تامل و همیشه را بفهم اقسام مذکور در نوع ازین جدول معلوم مفهوم است و رسم اینگونه شکل (۱۴) برای بیان ذهن بستنی است و الا تفصیلی ندارد

نسبت میان نوع حقیقی و نوع اضافی

حقیقه و اضافی	اضافی دون حقیقی	حقیقه فقط
امکان ۱	۱	۲
۳	۴	۵

اما جنس آن کلی است که مقول شود بر امور مختلفه الخایق در جواب این و این جنس با قریب است یا بعید زیرا که اگر آن جنسی که جواب از ماهیت و از بعضی مشارکات است جواب از ماهیت و از کل یا مشارکات واقع شود از آن جنس قریب گویند

مثل حیوان که در جواب انسان و الفرس باهما مقول میشود چرا که فرس بعضی مشارکات انسانیت بهمین در جواب انسان و البقر حیوان مقول میشود و الا و الفرس نیز بهمین قسم است و حیوان جواب از ماهیت و از کل واقع شده است معنی کل در است بفرم پس حیوان جنس قریب است زیرا که حیوان تمام مشارکات میان حقیقت انسان و فرس است که آنها با یکدیگر مشترک اند در ذاتا و اگر چنانچه جواب از کل یا مشارکاتی ذلک بحسب واقع نشود بلکه جواب ماهیت و از بعضی واقع شود از آن جنس بعید گویند مثل جسم نامی که در جواب انسان و الشجر باهما مقول میشود پس جسم نامی جنس بعید است بدانکه هر جنس که جواب از مشارکات در وی دو باشد بعید یک مرتبه است چون جسم نامی که یک مرتبه بالاتر از حیوان است چنانکه گویند انسان و الفرس و الشجر باهم جسم نامی جواب باشد و اگر جواب سه باشد بعید دو مرتبه است چون جسم مطلق که دو مرتبه بالاتر از حیوان است چنانچه گویند انسان و الفرس و الشجر و الشجر باهم جسم مطلق جواب باشد و اگر جواب چهار باشد بعید سه مرتبه است چون جوهر که سه مرتبه بالاتر از حیوان است چنانچه گویند انسان و الفرس و الشجر و الشجر و النفس باهم جوهر جواب باشد از این شکل (۱۵) معلوم است

اجزاء

قریب	بعید یک مرتبه	بعید دو مرتبه	بعید سه مرتبه
۱	۲	۳	۴

چون ذکر نمودیم انواع و اجناس را احوال میگویم که اجناس متصاعده میشود

یعنی ترقی نمایند از خاص بسوی عام زیرا که جنس جنس اعم از جنس است
و بکذا اما آن جنس که فوق آن جنس نباشد که آنرا جنس عالی جنس الاجناس
گویند مثل جوهر و انواع متنازل میگردند یعنی تنزل میکنند از عام بسوی
خاص زیرا که نوع نوع اخص از نوع است و بکذا اما آن نوع که در تحت آن نوع
نباشد که آنرا نوع سافل و نوع الا انواع گویند مثل انسان و آنچه پایین
و سافل در دو سلسله انواع و اجناس باشد آنرا متوسط خوانند مطلقا و آنچه
پایین جنس عالی و جنس سافل باشد اجناس متوسط و آنچه پایین نوع عالی و
نوع سافل باشد انواع متوسط گویند ازین شکل (ع) نیکو خواهی فهمید

نوع الا انواع	جنس سافل و نوع متوسط	جنس متوسط و نوع متوسط	جنس الاجناس و هوالات اعلی
از	۵۱۰	۶۰	۱۰

چون اینها را دانستی باز بدان که نوع جنس را نیز قسمی دیگر است که نوع مفرد
و جنس مفرد گویند مراد از نوع مفرد آنست که در تحت و فوق او نوع نباشد
و مراد از جنس مفرد آنکه در تحت و فوق او جنس نباشد و بسیاری از متفلسفین
بواسطه عدم یقین بوجود آنخص متعرض آنها شده اند بعضی مثل بقول زده اند
و نقصی بی بیان کرده اند که هم در آن ماقبل است و هم برای ذین مبتدی تشوشی متفر
آن نخواهد بود

اما فصل آن یکی است که مقول میشود در جواب ای شیء هوئی ذات (و کلمه
ای موضوع است) ای که طلب کنند و باو فصلی را که میترسی باشد از چیز

که مشارک آن شیء است) هرگاه دیده شود شیء از دور و یقین در آن باشد
که حیوانست لکن مردد باشد که آیا انسان است یا فرس مثلا یا غیرها میگویند
ای شیء هوئی ذات پس جواب داده میشود بخیزی که تخصیص دارد بان و تمیز
داده میشود از مشارکاتش در حیوانیت و گفته اند که سؤال میشود از
فصل مگر بعد از آنکه دانسته شود و از برای آن شیء جنس باشد اما لا جنس فصل
(ب) باینکه شیء از دور دیده شود و دانند که جسم است اما ندانند که حیوانست یا غیر
مثلا سؤال کنند از آن پس اگر انسان باشد ناطق در جواب مقول میشود و اگر
شجر باشد نامی یا قابل الابعاد الثلاث گفته میشود و هرگاه برای شیء جنس نباشد فصلی
برای او نخواهد بود (بالجمله) فصل بر دو قسم است قریب بعد یعنی اگر تمیز
و هوشی را از مشارکات در جنس قریب فصل قریب است و اگر تمیز و هوش
شیء را از مشارکات در جنس بعد فصل بعد است فصل قریب مثل ناطق
بالنسبه انسان که مخصوص است بحقیقت افراد انسان تمیز میدهد انسان را از
مشارکات در جنس قریب که حیوان باشد چنانچه گویند ای شیء هوئی ذات چون
جواب داده شود ناطق خارج میشود سایر حیوان مانند فرس و بقدری که جنس
اند فصل بعد مثل جناس است نیز بالنسبه انسان که تمیز میدهد انسان را از
مشارکات در جنس بعد که جسم نامی باشد چنانچه در سؤال مذکور چون جواب داده شود
خارج میشود جسم نامی مانند شجر که جنس بعد است و دو قسم درین شکل (۱۷) است

سؤال	ای شیء ہرے ذات	
جواب	ناطق	خاص

چون دو قسم فصل را بیان نمودیم میگوئیم از برای فصل نسبتی است بسوی اهیتی که آن فصل میسر از برای آن ماهیت است و نیز از برای آن فصل نسبتی است بسوی جنسی که تمیز داده میشود ماهیت از آن جنس یعنی از این افراد آن پس باعتبار نسبت اول آن فصل را مقوم گویند بعلت اینکه آن فصل جزو ماهیت است و محصل از برای اوست چون ناطق بالغیه انسان و چون حشاش بالغیه حیوان و باعتبار نسبت ثانی آن فصل را مقوم گویند چون ناطق بالغیه حیوان بعلت اینکه هرگاه او را ضم کنند باین جنس وجود حاصل میشود قسمی چون حیوان ناطق و حاصل میشود قسمی چون حیوان پس نسبت ناطق بسوی انسان مقوم و بسوی حیوان مقوم است

غیر ناطق

این را که دانستی باز بدان فصلی که مقوم از برای عالی باشد نیز مقوم از برای سافل است بعلت اینکه مقوم عالی جزو از برای عالی است و عالی هم جزو از برای سافل است جزو جزو نیز جزو است پس مقوم عالی جزو از برای سافل است چون حشاش که مقوم از برای عالی است که حیوان باشد و مقوم از برای سافل هم هست که انسان باشد و لکن بعکس چنین نیست یعنی هر فصلی که مقوم از برای سافل باشد مقوم از برای عالی نخواهد بود مثل ناطق که مقوم از برای سافل است که انسان باشد و دیگر مقوم از برای عالی نیست که حیوان باشد و در این مطلب بحثی است اینجا مقام ذکرش نیست

و بدانکه مراد از عالی در اینجا هر جنسی است یا نوعی که فوق دیگری باشد اعظم از اینکه فوق آنهم دیگری باشد یا نباشد و مراد از سافل هر جنسی یا نوعی است که

در تحت او دیگری باشد یا نباشد پس بالنسبه ما تحت عالی اند و بالنسبه ما فوق سافل باز بدانکه مقوم بعکس مقوم است یعنی هر فصلی که مقوم از برای سافل باشد مقوم از برای عالی هم هست بعلت اینکه سافل قسمی از عالی است و هر فصلی که از برای سافل قسمی را حاصل کرد البته حاصل میکند از برای عالی قسمی را زیرا که قسم قسم هم قسم است پس مقوم سافل مقوم از برای عالی است مثل ناطق که مقوم از برای حیوان است مقوم از برای جسم نامی هم هست و لکن و لکن بعکس چنین نیست یعنی هر فصلی که مقوم از برای عالی باشد مقوم از برای سافل نیست چنانکه حشاش مثلا مقوم از برای عالی است که آن جسم نامی باشد و لکن مقوم از برای سافل نیست که حیوان باشد از این شکل (۱۸) دو قسم از فصل نیکو معلوم میشود و تاکنون امثال آنرا بدین منظر روجه انتم کسی بیان نموده درست بفهم

نسبت عالی الماهیه				نسبت عالی الجنس			
مجموعه		مقوم مرتبه		مجموعه		منقسم	
الناطق	الانسان			الناطق	الانسان	الناطق	الانسان
الحیوان	الانسان			الحیوان	الانسان	الحیوان	الانسان
الجسم	الانسان			الجسم	الانسان	الجسم	الانسان
القابل للناطق	الانسان			القابل للناطق	الانسان	القابل للناطق	الانسان
القابل للحیوان	الانسان			القابل للحیوان	الانسان	القابل للحیوان	الانسان
القابل للجسم	الانسان			القابل للجسم	الانسان	القابل للجسم	الانسان
القابل للقابل للناطق	الانسان			القابل للقابل للناطق	الانسان	القابل للقابل للناطق	الانسان
القابل للقابل للحیوان	الانسان			القابل للقابل للحیوان	الانسان	القابل للقابل للحیوان	الانسان
القابل للقابل للجسم	الانسان			القابل للقابل للجسم	الانسان	القابل للقابل للجسم	الانسان

اما خاصه آن کلی است که مخصوص یک حقیقت باشد و آن یا از برای نوع است

تقریباً
جمله
تقریباً
جمله

یا از برای جنس آنکه از برای نوع است مثل ضحک که خاصه نوع انسان باشد و آنکه
از برای جنس است مثل مشی که خاصه جنس حیوان است ولی عسر من عام برای
انسان و گفته اند که این خاصه مقول میشود در جواب اتی شی هونی عسر من
یعنی هرگاه سوال کنند از آن حقیقت بگویند که در ضاحک جواب میدهند نیست
یا انسان یا ماشی جواب میدهند نیست بگویند
و بداند که خاصه منقسم میشود بسوی خاصه که شامله باشد جمع افراد و خاصه که غیر شامله
آنکه شامله است جمع افراد مثل کاتب بالقوه از برای انسان زیرا که ممکن است
هر انسانی کاتب باشد بالامکان و آنکه غیر شامله جمع افراد است مثل کاتب بالفعل
تیر از برای انسان زیرا که بعضی از انسان کاتب است بالفعل از این شکل (۱۹۱) بفرم

سوال				اتی شی هونی عرض
اقتسام	صفت النوع	صفت الجنس	خاصة مله	خاصة غیر شامله
جواب	ضاحک	ماشی	کاتب بالقوه	کاتب بالفعل
اما عرض عام آن کلی است که مشترک باشد میان دو حقیقت یا بیشتر چون ماشی که مشترک است میان انسان و غیر انسان از حیاتی حیوانه که هرگاه سوال کنند از انسان بآتی شی هونی عرض ماشی در جواب مقول شود چون خاصه و عرض عام شناخته شد بداند که هر یک از این خاصه و عرض عام یا متمنع است انعکاش از معروض یا ممکن پس اول که انعکاش متمنع است عرض لازم است مثل فردیت از برای مله و ثانی که انعکاش ممکن است عرض مفارق است مثل کاتب بالفعل از برای انسان (باز میگوئیم) آنکه لازم است یا لازم				

از برای وجود است مثل سواد از برای حبشی که آن لازم وجود است لازم مابیت جمیع
اگر لازم مابیت باشد باید کل انسان سود باشد و اینکه لازم وجود است اعم است از اینکه
لازم وجود خارجی باشد یا ذهنی آنکه لازم وجود خارجی است مثل احراق بار و آنکه لازم
وجود ذهنی است مثل حقیقت انسان که کلی است در ذهن این قسم را مقول ثانی نیز گویند
هر که تعقل گفته پس از تعقل انسان است اما آنکه لازم از برای مابیت است
مثل زوجیت از برای اربع که هرگاه متحقق شود مابیت اربع متمنع است انعکاش
زوجیت از آن باز میگوئیم این لازم هم دو قسم است بین و غیر بین و هر یک
از اینها دو قسم است یعنی بین معنی اخص و بین معنی اعم همچنین غیر بین معنی اخص
و غیر بین معنی اعم اما بین معنی اخص آن لازم است که لازم است تصور
از تصور ملزوم مثل تصور بصیر از تصور عمی اما بین معنی اعم آن
لازمی است که لازم است از تصور شش با تصور ملزوم مثل تصور نیست که
آن لازم و ملزوم جزم ملزوم مثل تصور اربعه و تصور زوجیت تصور نیست که
جزم باید که زوجیت لازم از برای اربعه است اما غیر بین معنی اخص آن لازم است
که لازم نباشد تصور شش از تصور ملزوم مثل تصور ثقبات بالقوه از برای انسان
اما غیر بین معنی اعم آن لازم است که لازم نباشد از تصور شش با تصور ملزوم
نیست آن لازم و ملزوم جزم ملزوم مثل تصور حدوث از برای عالم این که
دانستی باز راجع میشود بسوی قسم ثانی که انعکاش عرض از معروض ممکن بود و از
مفارق بقیتم این مفارق یا عرض مفارقی است که دوام دارد یا زوال آنکه اعم
است گفته اند مثل حرکت فلک و مقول مثل حرکت زمین دائم است اگر چه نیست

النفکات حرکت از آن و اما آنکه زایل شود یا سریع الزوال است یا بطی الزوال
 آنکه سریع الزوال است مثل حمزه الجمل و صفة الجمل و آنکه بطی الزوال است مثل شباب
 بدان اینها را که توجه نمودی و فهمیدی و فراموشی باز مسکونیم مطابق کتب
 در اقسام عرض تقسیم رانی است که قوم کرده اند و در کتب خود نوشته اند و بعضی
 از اقسام از انیا فیه اند که از آن سکوت نموده اند و الا بحسب تقسیم عقلی شاید
 سی قسم خواهد شد (مثلاً) عرض مستنع الانفکات لازم وجود خارجی باشد
 و متن یعنی اخص نیز باشد در خاصه یا عرض مستنع الانفکات باشد بتقریر
 مذکور در عام یا عرض مستنع الانفکات لازم وجود ذهنی باشد و متن یعنی اخص
 نیز بود در خاصه و در عام (این چهار تا) عرض مستنع الانفکات لازم
 وجود خارجی یا ذهنی باشد و غیر من اخص و این در خاصه یا در عام بود
 (این نیز چهار تا) عرض مستنع الانفکات لازم باهیت و متن اخص یا غیر
 متن اخص در خاصه و در عام (این نیز چهار تا) همچنین آنچه را که ذکر کردیم که دوازده
 قسم شد بهمان تقریر شماریم ولی بجای متن اخص من اعم بگذاریم
 و بجای متن غیر اخص من غیر اعم قرار دهیم و آنها را هم در خاصه
 ذکر کنیم هم در عام این تقسیم نیز دوازده خواهد شد پس مجموعیت
 و چهار قسم میشود و آنگاه بر کردیم در قسمت عرض غیر مستنع الانفکات
 که انهم یا دائم است یا زائل هم با سریع است یا بطی و هر کدام آنها
 یا در خاصه است یا در عام آنها هم شش قسم میشوند و گفتیم که اینها بکلیت
 تقسیم عقلی است ولی تمام آنها یافت نخواهد شد (حالا) ما از کتب منطقیه

به قطع اقسام عرض را بطریق دیگر بدست آورده بطریقی دیگر که هر کس
 مرقوم میداریم شما باید آنها را بدین سپرده که خیلی جاها بکار آیند (اینست)
 (اقسام اعراض از تتبع کتب منطقیه)

اعراض خاصه

خاصه نوعیه	عرضی است که مختص بحقیقت واحد باشد
(مثل) ضحک نسبت بانسان	(مثل) عرضی است که مختص بحقیقت واحد باشد
خاصه شاعله	(مثل) مشی نسبت بحیوان
عرضی است که شامل میشود جمیع افراد	عرضی است که شامل میشود جمیع افراد
که این خاصه خاصه است	خبر را که این خاصه خاصه است
(مثل) کاتب بالقوه بودن نسبت بانسان	(مثل) کاتب بالفعل بودن نسبت بانسان
خاصه مطلقه	عرضی است که یافت نشود در غیر
ان نوع که خاصه است	ان نوع که خاصه است
(مثل) کتابت نسبت بانسان	(مثل) موی نسبت بشعر
خاصه بسیطه	عرضی است که مفرد باشد و از
عرضی است که مفرد باشد و از	اشیا متعدد مرکب نباشد
(مثل) ضایکت نسبت بانسان	(مثل) با دمی البشر و قصب القاه
	عرض الاطفا و نسبت بانسان

عرض عام
عرضی است که مختص بحقیقت واحد نباشد (مثل) مثلی نسبت بانسان
اعراض لازم

لازم ماهیة

عرضی است که لازم شی باشد نظربسوی ماهیت آن با قطع نظر از وجود
در خارج یا در ذهن (مثل) زوجیت اربعه

لازم وجود خارجی لازم وجود ذهنی
عرضی است که لازم شی باشد نسبت
وجود خارجی آن
(مثل) احراق نار

لازم مریدین بمعنی اخص
عرضی است لازم که لازم آید تصور
از تصور لزوم (مثل) ...
تصور بصیر از تصور ...

لازم غیر مریدین بمعنی اخص
عرضی است لازم که لازم نیاید از
تصور او تصور لزوم (مثل)
کتابت بالقوه نسبت بانسان

لازم ممتنع الانفکال
نظربسوی ذات لزوم هر چند ممتنع
نباشد نظربسوی خود لازم (مثل)
عالیت نسبت بواجب
وانسان

لازم ممتنع الانفکال نظربسوی ذات لازم و لزوم هر دو
(مثل) استعجب بودن یا ضامکت بودن نسبت بانسان
لازم بعلت امر متصل
(مثل) مدرک بودن انسان
بتوسط قوه ناطقه

عرضی است که مستحيل الانفکال نباشد عقلا و دایم باشد بدوام
موضوع (مثل) بودن شخص اقمی

راض خراش
زائل مفارق بالفعل
سبل الزوال

(مثل) قیام نسبت بانسان
زائل مفارق سرح الزوال
(مثل) حمرة جمل وصفرة وجل
(مثل) عشق
زائل مفارق بطنی الزوال
(مثل) شباب

میزان بدانکه مفهوم کلی را یعنی چیزی که اطلاق میشود بر آن لفظ کلی و متمم نباشد فرض صدقش بر کثیرین کلی منطقی گویند بعلت اینکه قسمه منطقی از کلی همین است که گفتیم
و معروض کلی را یعنی آن چیزی که صدق کند بر آن این مفهوم مثل انسان و حیوان کلی طبیعی گویند بعلت اینکه موجود در طبیعت است یعنی در خارج و مجموع مرکب از این عارض را که کلی است و معروض را که مثلاً حیوان کلی عقلی خوانند بعلت تحقق آن در عقل

برای توضیح گوئیم که درست باین (مثلاً) حیوان یا انسان که کلی است پس در آن امور ثلثه است یعنی مفهوم حیوان یا انسان از حیثی که حیوان یا انسان است نامیده شده کلی طبیعی و آن مفهوم از حیثی که متمم نیست فرض صدقش بر کثیرین نامیده شده کلی منطقی و مجموع مرکب آنچه گفتیم نامیده شده کلی عقلی این مطلب را که دانستی مطلبی دیگر هست که باید قیاس کنی بر آنچه مذکور داشتیم و آن این است که بمناسبت کلی منطقی و کلی طبیعی و کلی عقلی داشتیم انواع منطقی و نوع کلی و نوع عقلی داریم همچنین جنس و فصل و خاصه و عرض عام هر کدام منطقی و کلی عقلی خواهند بود مثلاً هرگاه که گفتیم انسان نوع حاصل میشود نزد ما نوع منطقی و نوع کلی و نوع عقلی (یعنی) آن کلی که مقول میشود بر امور متحققه حقیقه در جواب ما هو نوع منطقی است و معروض آن که انسان باشد نوع طبیعی است و مجموع عارض و معروض نوع عقلی

در جنس نیز همین اعتبارات ثلثه خواهد بود (یعنی) آن کلی که مقول شود بر امور مختلفه حقیقه در جواب ما هو جنس منطقی است و معروض آن که حیوان باشد جنس طبیعی و مجموع عارض و معروض جنس عقلی
در فصل باز اعتبارات سه گانه میباشد (یعنی) آن کلی که مقول میشود بر جوای شیئی هو ذات فصل منطقی است و معروض آن که مطلق باشد فصل طبیعی است و مجموع عارض و معروض فصل عقلی

در خاص نیز هست (یعنی) آن کلی که مخصوص بیک حقیقت است خاصه طبیعی است و معروض آن که ضاحک باشد خاصه طبیعی و مجموع عارض و معروض خاصه در عرض عام هم خواهد بود یعنی آن کلی که مشترک میان دو حقیقت یا بیشتر عرض عام منطقی است و معروض آن که ماضی باشد عرض عام طبیعی است و مجموع عارض و معروض عرض عام عقلی

کلام را بسیار طول دادیم تا خوب دریافت کنی و بفهمی پس از این میگوئیم در جزئیات هم گفته اند جزئی منطقی و جزئی طبیعی و جزئی عقلی هست ولی در اینجا از مشاش میگذریم چرا که بحث از جزئی نداریم

همچنین در بعضی از این کلیها اختلاف کرده اند که آیا موجود در خارج است یا از این مطلب نیز میگذریم که مستدیی را دشوار است دریافت آن مگر بفرمود خود که رجوع بکتاب مفصله نماید

میزان چون فارغ شدیم از بیان کلیات خمس احوال شروع میکنیم در ذکر چیزی که آن چیز مرکب است از کلیات مذکوره و آن مترف است

که سابقا گفتیم معرفت مبین مجهول تصویری است و موضوع علم منطق معرفت
و حجت پس بدانکه معرفت بصیغه فاعل جزئی است که لازم آید از تصور آن
تصور چیز دیگر که این چیز معرفت بصیغه مفعول است مثلا معرفت انسان
حسوان ناطق است

میزان باید بدانی که معرفت می شناساند مجهول تصویری را یا بکنه یا بوجه
که امتیاز میدهد از اعدادی آن اگر بکنه می شناساند (مثل)
حسوان ناطق در تعریف انسان و آنکه بوجهی امتیاز میدهد مثل ناطق تخا
در تعریف انسان نیز باید بدانی جایز نیست این که معرفت اعم باشد
زیرا که اعطای آنست تصور شئی را بکنه و نه بوجهی که ممتاز از اعداد باشد
مثلا حیوان معرفت انسان نمیشود و هیچ وجهی که زیر آن حیوان کنه انسان
نیست و نیز تمسید دهند انسان را از جمیع اعدادی آن نخواهد بود
بهمین بدان که معرفت جایز نیست اعم من وجه باشد مثلا بعض معرفت
انسان نخواهد شد و در تعریف انسان بعض نمیتوانی بگویی
بهمین معرفت جایز نیست اخص باشد مثلا تعریف حیوان را با انسان نباید
چرا که اخص اقل وجود است در عقل و هراقل وجودی اخصی است و معرفت
باید اعلی باشد

بهمین معرفت جایز نیست مباین با معرفت باشد مثلا تعریف انسان را بگو
نمیاید نمود

بهمین معرفت اخصی از معرفت نباشد مثل العنصر هو الاسطعش

بهمین معرفت باید مساوی معرفت نباشد نه در خواص نه در ظهور در خف
(مثل) احوال هو المقام و ظهور مثل الانسان بشر
از این تقررات دانستی که باید معرفت از برای معرفت مساوی باشد در حد
و اعرف باشد از معرفت و اعلی باشد از آن

میزان معرفت شناختی اقسامش را هم شناس آن دو قسم است
یا حد است یا رستم و هر یک از آنها یا تام است یا ناقص پس چنانچه
قسم حاصل میشود

اما حد نام مرکب است از جنس قرب و فصل قرب چون حیوان ناطق
در تعریف انسان که پیش از این گفتیم
اما حد ناقص مرکب است از جنس بعد و فصل قرب چون جسم نامی
ناطق در تعریف انسان

و این دور که گویند برای این است که حد یعنی منع است و اینها مثل اند
ذاتی که مانع اند از دخول اجنبی و آنرا که نام گویند برای این است که ذکر ذاتها
در آن تمامها شده و این را که ناقص گویند برای این است که از بعض
ذاتیات ناقص است

اما رسم نام مرکب است از جنس قرب و خاصه چون حیوان ضاحک
در تعریف انسان

اما رسم ناقص مرکب است از جنس بعد و خاصه چون جسم نامی ضاحک
در تعریف انسان و این دور که رسم نامند برای این است که رسم در لغت

معنی اثر است و تعریف بخاصه تعریف با اثر است که آن خارج لازم است و از آن تمام گویند برای این است که مشابهت دارد بجد تمام از حیث اینست که در آن جنس قریب است و این را که ناقص نامند برای این است که ناقص است بعضی اجزاء در تمام از آن برای تمییزش بین آن اقسام را در شکل (۲۰) رسم نمائیم

حداکثر	حداقل	در تمام	در بعضی
چند	فصل	فصل	فصل
چند	فصل	فصل	فصل
چند	فصل	فصل	فصل
چند	فصل	فصل	فصل

میزان پیش از این کثرت که عرض از تعریف یا اطلاع هر کس که معرفت بصیغه مجهول است یا امتیاز از حسیع ماعدا حالا میگوئیم که عرض عام اعطا نمیکند هیچ از اینها را از این جهت که عرض عام را معترضه اند در مقام تعریف اما بعضی گویند با افراد معرفت نخواهد بود مثلا تعریف انسان ماشی بنایم مفید نیست چو که بقدر فرس هم ماشی اند همچنین تعریف انسان مستقیم القاب بنایم نیز مفید نیست چو که درخت سرو مستقیم القاب است و لیکن گفته اند تعریف مجموع مفید است یعنی دو عرض عام را ذکر کنیم مثلا درخت خواهد بود مثلا تعریف انسان را با شش مستقیم القاب بنایم و تعریف حیوان را بطائر و دود و برخی که تعریف بذاتی اعم یا بعرض اعم یا خاص را جایز دانسته خلاف آنچه سابقا مذکور داشتیم خلاف است تمام شد مباحث نظرات و همین قدر مبتدی را کافی اکنون شروع نمایم در تعریف

در بیان تصدیق

در اوایل کتب هر تصدیق مرتبه که موصل مطلوب تصدیق است آن را حجت گویند حالا میگوئیم که مباحث حجت معرّض متوقف است بمعرفت قضایا و احکام آنها از این جهت حالا از قضایا سخن میگوئیم

میزان قضیه قولی است که محتمل صدق و کذب باشد و کثرت آنست که قضیه بحسب معنی مرکب است از چهار چیز (یکی) محکوم علیه (دیگر) محکوم به (دیگر) نسبت حکم (دیگر) حکم یا حکایت یا سلب و در اوّل کتاب مثال از اقسام در اینجا میگوئیم مثلا در قضیه زید قائم (زید ایستاده است) یا در قضیه زید قائم (زید نه ایستاده است) زید محکوم علیه است و قائم یا ایستاده است محکوم است و آن نسبتی که ربط میدهد محکوم علیه را بمحکوم به آن نسبت حکمیه است و حکم یا حکایت یا سلب هم از دو مثال مذکور معلوم است

میزان قضیه بر دو قسم است حلیه و شرطیه شرطیه هم دو قسم است متصله و منفصله و هر یک از آنها یا موجه است یا سالبه معنی موجه آن است که در آن حکم باثبات باشد و معنی سالبه آن است که در آن حکم نفی باشد و ما تمام اقسام قضیه را بیان میکنیم (الکون قضیه حلیه را میگوئیم) قضیه حلیه آن است که محکوم علیه و محکوم به آن مفرد باشد یا در حکم مفرد و آن مفرد باشد در موجه مثل زید قائم است در سالبه زید قائم نیست اما آنکه در حکم مفرد است (موجه) مثل حیوان الناطق منقول منقول قدیم

شرطیه را از متصله و منفصله در شکل (۲۲) مرقوم میداریم اینست

فضلیه شرطیه			
منفصله		متصله	
سالبه	موجبه	سالبه	موجبه
بشرط عدم تعلق	بشرط تعلق	بشرط عدم تعلق	بشرط تعلق
حکوم علیه عدم	حکوم علیه عدم	حکوم علیه عدم	حکوم علیه عدم
بشرط عدم تعلق	بشرط تعلق	بشرط عدم تعلق	بشرط تعلق
حکوم علیه عدم	حکوم علیه عدم	حکوم علیه عدم	حکوم علیه عدم
بشرط عدم تعلق	بشرط تعلق	بشرط عدم تعلق	بشرط تعلق
حکوم علیه عدم	حکوم علیه عدم	حکوم علیه عدم	حکوم علیه عدم

میزان قضیه حلیه و شرطیه را دانستی حالا باز تقییمی دیگر از برای
 قضیه حلیه ذکر مینمایم باعتبار موضوع آن که خبری حقیقی است یا کلی
 بدانکه موضوع یا خبری حقیقی است یا کلی اگر خبری است از اشخاص
 و مخصوصه گویند و آنکه کلی است یا حکم بر نفس حقیقت آن کلی است
 یا حکم بر افراد آن که حکم بر نفس حقیقت آن کلی است از اطمینان گویند
 و آنکه حکم بر افراد آن است (دو قسم است) یا بیان کیمه افراد را کرده اند
 یا کرده اند که بیان کیمه افراد را کرده اند مطلق خوانند و آنکه بیان
 کیمه افراد را کرده اند محصوره نامند و مشوره نیز گویند
 این قدرستی بود بر سبیل اجمال که ذکر نمودیم باز برای اینکه از روی تحقیق
 بعضی داشته باشند اینها را بدانی بتفصیل میگوئیم موضوع در قضیه حلیه که

خبری باشد موجب اش مثل زید کاتب (زید نویسنده است) سالبه اش
 مثل مازید کاتب (زید نویسنده نیست) و این قضیه را شخصی و مخصوصه
 از آن گویند که موضوعش شخص معین است و خصوصیت دارد و باید دانست
 که در منطق این قضیه شخصی معتبر نیست و منطق بحث از خبری نمیکند که
 کاتب باشد مثلاً (باجمله) موضوع در قضیه که کلی باشد و حکم بر نفس
 حقیقت آن کلی باشد که از اطمینان کیمه موجب اش مثل الانسان نوع
 (انسان نوع است) سالبه اش مثل الانسان ليس في الخارج (انسان نیست خارج)
 و این قضیه را اطمینان از آن گویند که حکم در آن بر نفس طبیعت است و نیز بدان
 که این قضیه اطمینان در نزد اهل منطق معتبر نیست زیرا که مقصود معرفت
 احوال موجودات متماصله است و اطمینان چنین نیست
 و اما آن موضوع که کلی است و حکم بر افراد آن باشد و بی بیان کیمه افراد نشده
 باشد که از اطمینان خوانند موجب اش مثل الانسان في خسر (انسان در
 زیان است) سالبه اش مثل الانسان ليس في خسر (انسان نیست در زیان)
 و این قضیه را از آن مطلق گویند که اجمال کرده اند در کیمت اشرا و دو
 این قضیه هم معتبر نزد ایشان نیست چونکه محصوره مندرج در تحت خبریه است
 و اما آنکه حکم بر افراد باشد و بیان کیمه افراد هم شده باشد که از اطمینان
 کیمه بر چهار قسم است موجب کیمه موجب خبریه سالبه کیمه سالبه خبریه
 اول مثل کل انسان حیوان (برشتای حیوان است) دوم مثل بعض
 الحيوان انسان (بعض حیوان انسان است) سیم لاشی من الانس ان يجبر

(بمعنی انسان سگ نیست) چهارم لیس بعض حیوان با انسان نیست بعض حیوان انسان) و این قضیه را محصوره و متصوره از آن گویند که حصر افراد موضوع آن شده است و مثل بر سورا است و سورا بمعنی قلعه است یعنی چنانکه سورا محاطه کرده است بلکه این الفاظ بمعنی کل و لاشی و بعض و لیس بعض و نحوها اعطای کرده اند افراد را و همین قضایای اربعه معتبر در منطق اند از زماناتی که نمودیم و میشد که ذکر کردیم البته این تقسیم دیگر را برای قضیه جمله شک در یافتن از جهت اینکه خاطر نشان شود تشکیل دادیم شکل (۲۴) را ملاحظه کن و درست بفهم

محمضو ر		مهمله		طبیعیه		شخصیه	
سالبه جزیه	سالبه کلیه	موجوبه جزیه	موجوبه کلیه	سالبه	موجوبه	سالبه	موجوبه
لیس بعض حیوان انسان	لاشی کل انسان	بعض حیوان انسان	کل انسان حیوان	لیس انسان کاتب	کل انسان کاتب	لیس انسان حیوان	کل انسان حیوان

همین آن باید بدانی که سورا قضا یا منحصرا بخبر گفته نیست بلکه الفاظ دیگر نیز دارد و مثلاً سورا موجب کلیه گفته شد لفظ کل است همچنین الف و لام استغراق است مثل الانسان حیوان که این ال نسبت به کل است و در فارسی لفظ (هر) و همه است مثلاً میگوئی بر انسانی یا همه انسان حیوان است و سورا موجب جزیه که گفته شد بعض است همچنین واحد هم است مثل

واحد من حیوان انسان و در فارسی لفظ (برخی) و پاره مستعمل است چنانکه کوئی برخی یا پاره از حیوان انسان است و سورا سالبه کلیه که گفته شد لاشی است لا واحد نیز خواهد بود مثل لا واحد من الانسان بجز محضین لا فردی باشد مثل لا فرد من حیوان شجر و در فارسی لفظ هیچ است مثل اینکه کوئی هیچ انسانی نیست و سورا سالبه جزیه که گفته شد لیس بعض است بعض لیس هم خواهد بود مثل اینکه کوئی بعض حیوان لیس با انسان در فارسی نیست برخی خواهد بود مثل نیست برخی حیوان انسان و البته فسرته هم میانه سورا هست مثلاً فسرته لفظ کل باللام استغراق همچنین فرق میان لیس بعض و بعض لیس را تحقیق کرده اند اینجا کنایه اش ذکر آن نیست باید رجوع بکتاب مبسوطه کرد

همین آن بدانکه قضیه کلیه باعتبار وجود موضوع آن سه قسم است با حکم در قضیه بر موضوع موجود در خارج است محققاً مثل کل انسان حیوان بمعنی اینکه هر انسانی که موجود در خارج است آن حیوان است با حکم در قضیه بر موضوع موجود در خارج است مقداراً مثل کل انسان حیوان بمعنی اینکه هر چه یافت بشود در خارج و آن یافت شده انسان باشد حیوان خواهد بود و این وجود مقدار در افراد ممکنه است نه در افراد ممکنه با حکم در قضیه بر موضوع موجود در ذهن است مثل شرکت الباری مستنع بمعنی اینکه هر چه یافت بشود عقل و فرض کنی آن چیز را شرکت باری پس آن موصوف در ذهن است و متمنع در خارج و این موجود را افسر و مکتب

میزان بدانکه نسبت محمول را که موضوع میدهم اعم از اینکه موجه باشد یا سالبه لا محاله کیف است در نفس الامر کیفیتی مثل (ضرورت) (دوام) (امکان) (استناع) (لا ضرورت) (لا دوام) و غیره است که تفصیلش باید و این کیفیت را ماده قضیه میگویند و چون تصریح کنند در قضیه باین کیفیت آن قضیه را قضیه موجه نامند و چون تصریح نمایند از آن قضیه مطلقه خوانند مثلاً هرگاه گفتیم کل انسان حیوان بالضرورت پس ضرورت کیفیت نسبت حیوان است باینسان و بر این قیاس کن بقی را

میزان قضایای موجه یا سلبیه اند یا مرکبه اما سلبیه آن است که معنای آن یا ایجاب فقط باشد یا سلب فقط (ایجاب فقط) مثل کل انسان حیوان بالضرورت (سلب فقط) مثل لاشی من الانسان کما بالضرورت و این سلبیه هشت قسم است که باید

آما مرکبه آن است که معنای آن مرکب باشد از ایجاب و سلب مثل کل انسان ضاحک لا دائماً که مقصود ایجاب سلب ضحک از انسان است بالفعل و این مرکبه هفت قسم است که باید

میزان قضایای سلبیه کفیه هشت اند بدین تفصیل

- (۱) ضروریه مطلقه (۲) مشروطه عامه (۳) وقتیته مطلقه (۴) منتهیه مطلقه
- (۵) دائمیه مطلقه (۶) عرفیه عامه (۷) مطلقه عامه (۸)

مکنه عامه و این با راسا شرط از آن گویند که حقایقشان سلبیه است و جز ندارد زیرا که یا ایجاب فقط است یا سلب فقط بطریق که گفتیم

اما ضروریه مطلقه آنست که حکم شود در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا بضرورت سلب از آن مادامی که ذات موضوع موجود باشد (موجه کیه) کل انسان حیوان بالضرورت (موجه جزیه) بعضی حیوان انسان بالضرورت (سالب کیه) لاشی من الانسان کما بالضرورت (سالب جزیه) لیس بعضی حیوان بانسان بالضرورت و از این ضروریه گویند بعلة اشتمالش بضرورت و مطلقه خوانند که مقید بقدر وصف یا وقت نیست

آما مشروطه عامه آنست که حکم شود در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا سلب آن از برای موضوع بشرط اینکه باشد ذات موضوع متصف بوصف موضوع (موجه کیه) کل کاتب متحرک الاصابع بالضرورت مادام کاتباً (موجه جزیه) بعضی الانسان متحرک الاصابع بالضرورت مادام کاتباً (سالب کیه) لاشی من الکاتب ساکن الاصابع بالضرورت مادام کاتباً (سالب جزیه) لیس بعضی الانسان ساکن الاصابع بالضرورت مادام کاتباً و از این مشروطه عامه گویند بعلة اشتراط ضرورت بوصف عنوانی و بجهت اینکه اعم از مشروطه خاصه است که بعد از این مذکور شود

آما وقتیته مطلقه آنست که حکم شود در آن بضرورت ثبوت محمول از برای موضوع یا بضرورت سلب از آن در وقت معینی از اوقات (موجه کیه) کل قمر منخف بالضرورت وقت حیلولة الارض منیه و بین الشمس (موجه جزیه) بعضی القمر منخف بالضرورت وقت حیلولة الارض الخ

(سالبه کیه) لاشی من القمر بمنخف بالضرورة وقت الترتیب
 (سالبه جزیه) لیس بعض القمر بمنخف بالضرورة وقت الترتیب
 و آنرا وقتیه مطلقه گویند بعلت قد ضرورت بوقت معین و عدم تعین آن
 بلا دوام (تنبیه) بحث کنی که در موجه جزیه و سالبه جزیه بعضی
 گفتیم چرا که تصریح بصحت آن نموده اند و گفته اند بعضی غیر معین
 ساری در کل است فافهم
 اما منتشره مطلقه آنست که حکم شود در آن بضرورت ثبوت محمول
 از برای موضوع یا سلب از آن در وقت غیر معین از اوقات
 (موجه کیه) کل انسان متنفش بالضرورة و قاعاً (موجه جزیه) بعضی المتنفش
 انسان بالضرورة و قاعاً (سالبه کیه) لاشی من الانسان متنفش
 بالضرورة و قاعاً (سالبه جزیه) لیس بعض الحيوان متنفش بالضرورة
 و قاعاً و آنرا منتشره مطلقه خوانند بعلت بودن ضرورت
 در آن منتشر یعنی غیر معین و بواسطه عدم تعین قضیه بلا دوام
 اما دلالت مطلقه آنست که حکم شود در آن بدوام ثبوت محمول از برای
 موضوع یا بدوام سلب از آن (موجه کیه) کل انسان حیوان دائماً
 (موجه جزیه) بعضی الحيوان انسان دائماً (سالبه کیه) لاشی من الانسان
 محمراً دائماً (سالبه جزیه) لیس بعض الحيوان بانسان دائماً و آنرا دلالت
 مطلقه گویند بعلت اشغال آن بدوام و عدم تعین آن بوصف
 اما عرفیه عامه آنست که حکم شود در آن بدوام ثبوت محمول از برای

موضوع یا بدوام سلب از آن مادامی که ذات موضوع متصف بوصف عنوانی
 باشد (موجه کیه) کل کاتب متحرک الاصابع بالادوام (موجه جزیه)
 بعضی الانسان متحرک الاصابع بالادوام (سالبه کیه) لاشی من الکاتب
 ساکن الاصابع بالادوام (سالبه جزیه) لیس بعض الانسان ساکن
 الاصابع بالادوام و آنرا عرفیه گویند بعلت اینکه اهل عرف این
 معنی را از سالبه می فهمند بلکه از موجه نیز می فهمند و عامه اش خوا
 بعلت اینکه اعم از عرفیه خاصه است
 اما مطلقه عامه آنست که حکم شود در آن بشبوت محمول از برای
 موضوع یا سلب از آن بالفعل (موجه کیه) کل انسان متنفش بالاطلاق
 العام (موجه جزیه) بعضی المتنفش انسان بالاطلاق العام (سالبه
 کیه) لاشی من الانسان متنفش بالاطلاق العام
 (سالبه جزیه) لیس بعض الحيوان متنفش بالاطلاق العام و آنرا
 مطلقه گویند بعلت اینکه مقیده شده است بقدر ضرورت و دوام
 و غیر ذلک و عامه اش خوانند بجهت اینکه اعم از وجودیه است که ذکرش پاید
 اما ممکنه عامه آنست که حکم شود در آن بسلب ضرورت مطلقه از
 جانب مخالف حکم پس اگر باشد حکم در قضیه بايجاب مفهوم امکان
 سلب ضرورت سلب است و اگر باشد حکم در قضیه بسلب مفهوم امکان
 سلب ضرورت ایجاب است (موجه کیه) کل نار حار زراً بالامکان
 العام (موجه جزیه) بعضی الحار ناراً بالامکان العام

(سالبه کیه) لاشی من الحار بسیار و بالامکان العام (سالبه جزیه) پس بعضی الحار بسیار بالامکان العام و آنرا ممکنه گویند بعلت اشتغال آن بر امکان و عامه اشش نامند بواسطه اینکه اعم از ممکنه خاصه است تمام شد مشت قسم از قضایای موجهه سبطه و البته خوب یافتی و هم دانستی که کسی از منطقیین متعسر من تمام امثله آنها شده است و ما در اینجا فرو گذار کردیم (الکون مرکبات را بیان میکنیم)

میزان قضایای مرکبه گفتیم مفت اند بدین تفصیل

(۱) مشروطه خاصه (۲) عرفیه خاصه (۳) وجودیه لا ضروریه وجودیه لا دائمیه (۴) وقتیه (۵) مستشره (۶) ممکنه خاصه و اینها مرکبه از آن گویند که مشتمل اند بر دو حکم مختلف بایجاب و سلب بعبارة اخرى حقیقت آنها مرکب از ایجاب و سلب است

اما مشروطه خاصه همان مشروطه عامه است ولی مقید است بقید لا دوام ذاتی (مثلا) در موجهه کوئیم بالضروره کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتب لا دائم معینش این است که لاشی من الکاتب متحرک الاصابع بالفعل (مثلا) در سالبه کوئیم بالضروره لاشی من الکاتب ساکن الاصابع بالفعل مادام کاتب لا دائم معینش این است که کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل

اما عرفیه خاصه همان عرفیه عامه است ولی مقید است بقید لا دوام بحسب ذات (مثلا) در موجهه کوئیم بالضروره کل کاتب متحرک الاصابع

مادام کاتب لا دائما معینش این است که لاشی من الکاتب متحرک الاصابع بالفعل (مثلا) در سالبه کوئیم بالضروره کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل مادام کاتب لا دائما معینش این است که کل کاتب ساکن الاصابع بالفعل

اما وجوبیه لا ضروریه همان مطلقه عامه است ولی مقید لا ضروره ذات بحسب ذات (مثلا) در موجهه کوئیم کل انسان متنفّس بالفعل لا بالضروره یعنی لاشی من الانسان متنفّس بالامکان العام (مثلا) در سالبه کوئیم لاشی من الانسان متنفّس بالضروره یعنی کل انسان متنفّس بالامکان العام

اما وجوبیه لا دائمیه همان مطلقه عامه است ولی مقید لا دوام دارد بحسب ذات (مثلا) در موجهه کوئیم کل انسان متنفّس بالفعل لا دائما معینش این است که لاشی من الانسان متنفّس بالضروره (مثلا) در سالبه کوئیم لاشی من الانسان متنفّس بالضروره لا دائما یعنی کل انسان متنفّس بالضروره

اما وقتیه همان وقتیه مطلقه است ولی مقید است بقید لا دوام (مثلا) در موجهه کوئیم کل قمر متخف بالضروره وقت یجول لا دائما معینش این است که لاشی من القمر متخف بالضروره وقت الربیع لا دائما معینش این است که کل قمر متخف بالضروره

و تالی در صدق و کذب یعنی مقدم و تالی با هم موجود نشوند و با هم مقدم نشوند مثل اما ان کون هذا العدد زوجا او فردا (این عدد یا جفت یا یکتا) و این قضیه را حقیقه از ان جهت گویند که تنافی میان مقدم و تالی ان شدید تر است از تنافی میان تالی و مقدم دو قضیه دیگر مانع اجمع و مانع اخلو باشد که بعد مذکور میشود و در این قضیه تنافی در صدق و کذب هر دو است و در منفصله سزاوارتر است که تنافی در صدق و کذب هر دو باشد

اما منفصله مانع اجمع آنست که حکم شود در ان به تنافی مقدم و تالی در صدق تنها یعنی مقدم و تالی با هم موجود نشوند مثل هذا الشئ اما ان کون شجرا و اما ان کون حجرا (این چیز یا می باشد درخت یا می باشد سنگ) یعنی هر دو مجتمع نمیشوند ولی ارتفاع را شاید و این قضیه را مانع اجمع از ان سبب نامند که مثل است بر معنی منع جمع میان مقدم و تالی چنانکه نمیدی

اما منفصله مانع اخلو آنست که حکم شود در ان به تنافی مقدم و تالی در کذب تنها یعنی مقدم و تالی با هم ارتفاع پذیرد اما اجتماع را شاید مثل اما ان کون زید فی البحر و اما ان لا یغرق (زید در دریاست یا غرق نمیشود) یعنی هر دو مرتفع نمیشوند ولی اجتماع را شاید و این قضیه مانع اخلو از ان راه گویند که واقع و محسوس الامر خالی از مقدم یا تالی نخواهد بود اقسام قضیه منفصله را با امثله آن موجب و سالبه در این

شکل (۲۷) مرقوم میداریم تا مشوق ذهن تو شود و نیکو دریایی آرا

قضیه شرطیه منفصله

حقیقه مانع اجمع مانع اخلو

اما ان کون هذا العدد زوجا او فردا	هذا الشئ اما ان کون شجرا و اما ان کون حجرا	زید فی البحر و اما ان لا یغرق
بیس اما ان کون هذا العدد زوجا او منفصلا بین	بیس هذا الشئ اما ان کون شجرا و اما ان کون حجرا	بیس ان کون زید فی البحر و اما ان لا یغرق

اقسام منفصله را هم دانستی یعنی حقیقه و مانع اجمع و مانع اخلو اکنون هم بدان که هر یک از این سه قسم مذکور را بدو قسم کرده و گفته اند یا عنادیه اند یا اتفاقیه یعنی همچنانیکه مقصد لزومیت بود و اتفاقیه منفصله هم عنادیه و هم اتفاقیه است

اما عنادیه آن است که تنافی مذکور از برای ذات مقدم و تالی باشد یعنی مفهوم هر یک از مقدم و تالی منافی باشد مرد بکری را (مثال) از برای حقیقه عنادیه و مانع اجمع عنادیه و مانع اخلو عنادیه همان ما بود که مرقوم و مذکور شد زیرا که دانستی در مثال اول که گفتیم هذا العدد زوج و در مثال دوم هذا الشئ اما ان کون شجرا و اما ان کون حجرا و در مثال سوم زید فی البحر تنافی است میان زوج و فرد همچنین میان شجر و حجر همچنین میان بودن زید در بحر و عدم غرق آن (درست بفهم) و این قسم را عنادیه از ان گویند که میان مقدم و تالی تعاد است مطلقا یا فی الجملة و اما اتفاقیه آنست که منافات از برای ذات مقدم و تالی نباشد بلکه بجهت اتفاق

این تالی پیدا شود مثال از برای این قسم (یعنی حقیقه اتفاقیه و مانعه اجماع اتفاقیه و مانعه اخلو اتفاقیه) که ذکر نمودیم اکنون میگوییم در حقیقه اتفاقیه در اسود و لا کاتب اما ان یكون هذا اسود او کاتباً که منافاتی میان مفهوم اسود و کاتب نیست و لکن اتفاقاً است تحقق سواد و انتفاء کاتب فلا یصدقان ولا یکذبان مانعه اجماع اتفاقیه در لا اسود و لا کاتب (مثل) اما ان یكون هذا لا اسود او کاتباً که دو جز صدق نمیکند با هم و لکن کذب نمیکند بعلت اتفاق لا اسود و کاتب با هم در واقع مانعه اخلو اتفاقیه در اسود و کاتب (مثل) اما ان یكون هذا اسود او لا کاتباً که دو جز کذب نمیکند با هم که نه سواد باشد نه کاتب و لکن صدق میکنند با هم بعلت تحقق سواد و کاتب در واقع و باید انی که سالبه هر یک از ان قضایا شرطیه مذکوره رفع خبریست که در موجه حکم نمودیم درست در باب و بفهم و می توانید بگوئید امثله مذکوره یعنی آنچه در قضیه شرطیه گذشت موجه بود و با مطلقاً اما مثال که باقیه کلیت و جزئیات در موجبات سالبات باشد نزد میگوییم مثال آنها را بوجه اتم (یعنی موجه کلیه و موجه جزئیه و سالبه کلیه و سالبه جزئیه) را نشان داده پس از این در باب محسوس و غیره مرقوم میداریم

میزان بیان انفسا مرقضیه شرطیه متصله و منفصله بسوی صادق و کاذب

گفته اند که صدق قضیه شرطیه بمطابقه حکم است و کذب آن بعدم مطابقه حکم است یعنی اگر حکم در آن فی نفسه مطابقه کرد صادق است و اگر فی نفسه مطابقه نکرد کاذب است بدین تقریر از ترکیب صدق و کذب مقدم و تالی چهار قسم حاصل میشود

پس بعضی از آنها ترکیب مذکور صادق است و برخی کاذب و باطل خواهد بود (بیان ذلک) قضیه شرطیه لزومیه اگر مرکب باشد از دو صادق یا مقدم و تالی بر دو صادق باشد آن قضیه صادق خواهد بود و اگر مرکب باشد از دو کاذب نیز آن قضیه صادق خواهد بود و اگر مقدم کاذب باشد و تالی صادق ایضا آن قضیه صادق خواهد بود (چرا) بواسطه اینکه کاذب مستلزم صادق است اما اگر مقدم صادق باشد و تالی کاذب آن قضیه هرگز صادق نخواهد بود (چرا) بواسطه اینکه صادق مستلزم کاذب نیست (این را که دانستی) باز میگوییم بعضی از منطقیین قسمی دیگر پیدا کرده اند و گفته اند ترکیب قضیه مذکوره اگر از دو مجهول الصدق و الکذب باشد یعنی قضیه که صدق و کذب هر یک از مقدم و تالی معلوم نباشد آن قضیه نیز صادق است چنانکه مثالش در بین امثله آتی مرقوم خواهد شد

اما قضیه شرطیه اتفاقیه ترکیبش از دو صادق صادق است چرا که در صادق بودن دو طرف لا محاله موافقت میکند یکی دیگر را با ضرورت و لکن ترکیبش از دو کاذب یا ترکیبش از یکی صادق و یکی کاذب البته کاذب و باطل خواهد بود بعلت اینکه تالی با مقدم توافق ندارند (اما سواب آنها) باید بدان که آنچه در موجبات صادق بود در سواب کاذبست و آنچه در موجبات کاذب بود در سالبات صادق بعلت اینکه

صدق ایجاب مستدعی کذب سلب است و کذب ایجاب مقتضی صدق آن
امثله شرطیه لزومیه و اتفاقیه ترکیب مذکور ایجاباً و سلباً در شکل (۲۸) است

متصله و متبینه		چهارم	امتنان	احکامها
صدق	صدق	ان کان زید انما فهو حیوان	صادق	صادق
کاذب	کاذب	ان کان زید مجراً کان جماداً	کاذب	صادق
مجهول	مجهول	ان کان زید ذی مال فهو غنی	مجهول	صادق
کاذب	صدق	ان کان زید حماراً کان حیواناً	کاذب	صادق
صدق	کاذب	ان کان زید انما فهو مجر	صدق	کاذب
متصله و متبینه		پنجم	امتنان	احکامها
صدق	صدق	یس ان کان زید انما فهو حیوان	صدق	کاذب
کاذب	کاذب	یس ان کان زید مجراً کان جماداً	کاذب	کاذب
مجهول	مجهول	یس ان کان زید ذی مال فهو غنی	مجهول	کاذب
کاذب	صدق	یس ان کان زید حماراً کان حیواناً	کاذب	کاذب
صدق	کاذب	یس ان کان زید انما فهو مجر	صدق	کاذب
متصله و متبینه		ششم	امتنان	احکامها
صدق	صدق	ان کان الانسان ناطقاً فاکهار ناطق	صدق	صادق
کاذب	کاذب	ان کان الانسان مجراً فاکهار جماد	کاذب	کاذب
کاذب	صدق	ان کان الانسان مجراً فاکهار ناطق	کاذب	کاذب
صدق	کاذب	ان کان الانسان ناطقاً فاکهار مجر	صدق	کاذب
متصله و متبینه		هفتم	امتنان	احکامها
صدق	صدق	یس ان کان الانسان ناطقاً فاکهار ناطق	صدق	کاذب
کاذب	کاذب	یس ان کان الانسان مجراً فاکهار جماد	کاذب	صادق
کاذب	صدق	یس ان کان الانسان مجراً فاکهار ناطق	کاذب	صادق
صدق	کاذب	یس ان کان الانسان ناطقاً فاکهار مجر	صدق	صادق

امّا قضیه منفصله حقیقه در موجه ترکیبش از صادق و کاذبی صادق
بعثت اینکه حکم در آن بعدم اجتماع و عدم ارتفاع مقدم و تالی است
پس تا چارگی از آنها صادق و دیگری کاذب خواهد بود اما ترکیبش از
دو صادق کاذب است بعثت اجتماع آنها در صدق اما ترکیبش از دو
کاذب نیز کاذب است بعثت ارتفاع آنها

امّا مانعه الجمع ترکیبش از دو کاذب صادق است زیرا که حکم در آن
بعدم اجتماع دو طرف است و جایز است اینکه هر دو طرف مرتفع باشند و
ترکیبش از صادق و کاذبی نیز صادق است زیرا که جایز است اینکه یکی از
دو طرف واقع باشد و دیگری غیر واقع و ترکیبش از دو صادق کاذب
خواهد بود بعثت اجتماع مقدم و تالی

امّا مانعه الخلو ترکیبش از دو صادق صادق است زیرا که حکم در آن بعدم
ارتفاع دو طرف است و جایز است اینکه هر دو طرف مجتمع باشند در وجود
و ترکیبش از صادق و کاذبی نیز صادق است زیرا که جایز است اینکه
یکی از دو طرف واقع باشد بدون طرف دیگر و ترکیبش از دو
کاذب کاذب خواهد بود بعثت ارتفاع مقدم و تالی در این صورت
امّا سوالب آنها ایضا چنانست که پیش از این در لزومیه و اتفاقیه
کفتم یعنی در اینجا هم آنچه در موجب صادق باشد در سالبات
کاذب است و آنچه در موجبات کاذب باشد در سالبات صادق و
امثله حقیقه و مانعه الجمع و مانعه الخلو را بر ترکیب مذکور موجه و سالبه

مرقم میداریم در شکل (۲۹) انشاء الله تعالی درست دریاب و بفهم

مجموعه حقیقی	تکلی	احکام	احکام
صداق	کاذب	اما ان یكون هذا العدد زوجا او لا زوجا	صداق
کاذب	صداق	اما ان یكون الاربعه فردا او یكون منتقبا متساوین	صداق
صداق	صداق	اما یكون الاربعه زوجا او منتقبا متساوین	کاذب
کاذب	کاذب	اما ان یكون الثلاثه زوجا او منتقبا متساوین	کاذب
صداق	کاذب	یس اما ان لا یكون الاربعه فردا او یكون غیر منتظم متساوین	کاذب
کاذب	صداق	یس اما ان لا یكون الاربعه زوجا او یكون منتقبا متساوین	کاذب
صداق	صداق	یس اما ان لا یكون الاربعه فردا او یكون منتقبا متساوین	صداق
کاذب	کاذب	یس اما ان لا یكون الاربعه زوجا او یكون غیر منتظم متساوین	صداق
کاذب	کاذب	اما ان یكون زید حجرا او حجرا	صداق
صداق	کاذب	اما ان یكون زید انسانا او حجرا	صداق
کاذب	صداق	اما ان یكون زید حجرا او انسانا	صداق
صداق	صداق	اما ان یكون زید انسانا او انسانا	کاذب
کاذب	کاذب	یس اما ان لا یكون زید انسانا او یكون حجرا	کاذب
صداق	کاذب	یس اما ان لا یكون زید حجرا او یكون حجرا	کاذب
کاذب	صداق	یس اما ان لا یكون زید انسانا او یكون انسانا	کاذب
صداق	صداق	یس اما ان لا یكون زید حجرا او یكون انسانا	صداق
صداق	صداق	اما ان یكون زید لا حجرا او لا حجرا	صداق
صداق	کاذب	اما ان یكون زید لا انسانا او لا انسانا	صداق
کاذب	صداق	اما ان یكون زید لا انسانا او یكون لا حجرا	صداق
کاذب	کاذب	اما ان یكون زید لا انسانا او لا انسانا	کاذب
صداق	صداق	یس اما ان لا یكون زید لا حجرا او یكون لا حجرا	کاذب
صداق	کاذب	یس اما ان لا یكون زید لا حجرا او یكون لا انسانا	کاذب
کاذب	صداق	یس اما ان لا یكون زید انسانا او یكون لا حجرا	کاذب
کاذب	کاذب	یس اما ان لا یكون زید انسانا او یكون لا انسانا	صداق

مینر آن چون فارغ شدیم از انقسام قضیه شرطیه منفصله و منفصله
بوسی صاوقه و کاذبه میگوئیم که تقسیمی دیگر منطقیین از برای قضایای
مذکوره ننموده اند بحسب نسبت میان مقدم و تقالی

یعنی می شود که نسبت میان هر دو مثبت باشد (موجب) باشد میشود
نسبت میان آنها سلبیه (سالبه) باشد و می شود که مختلف باشد
یعنی مقدم مثبت و تقالی سلبیه باشد یا بالعکس (مثلا)
کلمات الشمس طالعه و النهار موجود (می بینی) که نسبت میان
مقدم و تقالی هر دو مثبت است

کلمات لم یکن زید حیوانا لم یکن انسانا (ملاحظه نمائی) چگونه نسبت میان
مقدم و تقالی سلبیه است

کلمات الشمس طالعه لم یکن اللیل موجودا دانستی که نسبت میان
مقدم و تقالی باختلاف است یعنی مقدم ثبوتیه و تقالی سلبیه است (دیگر)
کلمات لم یکن الشمس طالعه کان اللیل موجودا (یافتی) که نیز نسبت آنها
باختلاف است یعنی مقدم سلبیه و تقالی ثبوتیه است

این مثالها را برای تنبیه و تفهیم تو بود که زویم ولی ما امثالیست ام را
یعنی شرطیه منفصله لزومیه و اتفاقیه همچنین منفصله حقیقیه و نامیه
الجمع و مانعه اخلوا را موجب و سالبه در مقام نسبت مذکور در شکل مرقوم
میداریم و حال آنکه کسی منتعز من تمام امثله آنها نشد است

پس نظر کن در شکل (۳۰)

متن
موجبه کلیه کما (مما) (متی) کانت الشمس طالع فالنهار موجود

موجبه جزئیه قد یكون اذا کانت الشمس طالع کان النهار موجودا
سألبه کلیه یس البتة اذا کانت الشمس طالع فاللیل موجود

سألبه جزئیه قد لا یكون (یس کما) (یس مما) (یس متی) اذا کانت
الشمس طالع کان اللیل موجودا

منفص
له محصور

موجبه کلیه واما (ابدأ) اما ان یكون الشمس طالع اولاً یكون النهار موجودا

موجبه جزئیه قد یكون اما ان یكون الشمس طالع واما ان یكون اللیل موجودا

سألبه کلیه یس البتة اما ان یكون الشمس طالع واما ان یكون النهار موجودا

سألبه جزئیه قد لا یكون (یس کما) (یس مما) (یس متی) اما ان یكون
الشمس طالع واما ان یكون النهار موجودا

متن
له محصور

موجبه لو (ان) (اذا) کانت الشمس طالع فالنهار موجود

سألبه یس ان کانت الشمس طالع فاللیل موجود

منفص
له محصور

موجبه اما (او) ان یكون الشمس طالع واما ان لا یكون النهار موجودا

سألبه یس اما ان یكون الشمس طالع واما ان یكون النهار موجودا

متن
له شخصیته

موجبه ان حبس علی تقدیر طلوع الشمس غدا اگر متک
سألبه است ان حبس علی تقدیر طلوع الشمس غدا اگر متک

منفص
له شخصیته

موجبه هذا الشیء علی تقدیر کونه عدداً اما ان یكون زوجاً او فرداً

سألبه یس هذا الشیء علی تقدیر کونه عدداً ان لا یكون زوجاً او فرداً

متن
(در ترکیب قضیه شرطیه است)

بدانکه قضیه شرطیه خواه متصله و خواه منفصله مرکب می شوند از دو

یا از دو متصله یا از دو منفصله یا از یک جمله و یک متصله

یا از یک متصله و یک جمله یا از یک جمله و یک منفصله یا

یک منفصله و یک جمله یا از یک متصله و یک منفصله یا از

یک منفصله و یک منفصله پس اقسام متصلات نه است و

اقسام منفصلات نیز نه اما منطوق منفصلات را شش قسم

شمرده اند و گفته اند فرقی نیست میان آنکه ترکیبش از جمله و

متصله است یا از متصله و جمله همچنین فرقی نیست میان آنکه

ترکیبش از جمله و منفصله باشد یا از منفصله و جمله همچنین فرقی

نیست میان آنکه ترکیبش از متصله و منفصله باشد یا از منفصله

و متصله چنانکه از امثال آیه این معنی را خواهی یافت بنا بر این

تقریر اقسام متصلات نه خواهد بود و اقسام منفصلات شش
و برای توضیح مسکوکیم مثلاً هرگاه گفتی ان کانت الشمس طالع فالنهار موجود

دو طرف آن که الشمس طالع باشد و النهار موجود باشد و وقتیه حلیه است
همچنین هرگاه بگوئی اما ان یكون العدو زوجاً و فرداً و وقتیه حلیه خواهد بود اما
را بقسم و در کتب کثیره امثلة متصلات را در شکل (۳۱) مرقوم میداریم

اقتسام المتصلات

[illegible]

و امثلة منفصلات را در شکل (۴۲) درج مینمایم نیکو دریاب انش را

افتكر نام المنقضات

[illegible]

میلان در بیان احکام قضا یا ملت

از تعریف و اقسام قضایا یا غ شریع الکتون شروع در احکام آیین میائیم کی
از جمله آن احکام تناقض است

تناقض در منطق اختلاف دو قضیه است یا کباب و سلب یکیشی که لازم
آید لذاته از صدق هر یک کذب دیگری و همچنین از کذب هر یک
صدق دیگری (مثلاً) یکی میگوید زید کاتب است دیگری میگوید زید
کاتب نیست (بعبارة اخری) اگر قضیه اصل صادق باشد نقیض و
ناچار کاذب خواهد بود و گفتند که از قید لذاته خارج میشود مثل زید
انسان و زید بیسبب اطلاق بجهت اینکه اگرچه از صدق هر یک از آنها لازم
می آید کذب دیگری اما لذاته نیست بلکه بواسطه امر خارجی است و آن این است
که ناطق مساوی انسان است پس میانه آنها تناقض نباشد

(و با بکمال) نقیض موجب کلیه سالبه جزئیه است (مثلاً) کل انسان حیوان
نقیضش بیسبب بعضی انسان حیوان و نقیض سالبه کلیه موجب
جزئیه است (مثلاً) لاشی من الانسان بجز نقیضش بعضی الانسان بجز
میباشد پس دانستی که در تناقض باید اختلاف باشد بحسب کم و کیف
و جهة که اگر یکی کلیت داشته باشد دیگری جزئیت دانسته باشد
و همچنین اگر یکی موجب باشد دیگری سالبه باشد و همچنین در قضایای موجهه
جستش باید مختلف باشد
اما در سوای امور مثلاً مذکور که مختلف بودند در اموری دیگر متحد باشند

یعنی شرط شده است در تناقض که اتحاد دو قضیه در هشت امر باشد شاعری
در این باب شعری گفته است

در تناقض هشت وحدت شرط دان وحدت موضوع و محمول و مکان
وحدت شرط و اضافۀ جز و کل قوه و فعل است در آخر زمان
(بیان ذلک) در دو قضیه مختلف که تناقض اند اتحاد موضوع شرط است
که اگر متحد نباشند در موضوع تناقض محقق نمیشود (مثلاً) زید شاعر
و عمر نویس شاعر چون در موضوع مختلف اند لذا مستتناقض نیستند
همچنین اتحاد محمول شرط است (مثلاً) زید کاتب و زید بیسبب قائم
که محمولشان مختلف است لذا مستتناقض نیستند

همچنین اتحاد مکان شرط است (مثلاً) زید قائم فی البیت و زید قائم
فی السوق که مکانشان مختلف است پس تناقض نیست
همچنین اتحاد شرط شرط است (مثلاً) زید متحرک الاصابع بشرط الكتابة
و زید بیسبب متحرک الاصابع بشرط عدم الكتابة که وحدت شرط ندارند از این
جهت تناقض هم نخواهند بود

همچنین اتحاد اضافۀ شرط است (مثلاً) زید اب که مقصود این باشد
که پدری بکر را دارد و زید اب که مقصود این باشد که پدری
عمر را دارد پس در اضافۀ متحد نیستند از این سبب تناقض هم نیست
همچنین اتحاد جزو یا کل شرط است که یا هر دو جز باشند یا هر دو کل
(مثلاً) الزومی بیسبب با سود و الزومی اسود در اول یعنی کل اعضای

سیاه نیست و در ثانی یعنی جز از آن سیاه است مثل موش لند
در جز و کل متحد نیست و متناقض هم نخواهند بود

همچنین در قوه یا فعل اتحاد شرط است (مثلاً) زید کاتب یعنی بالقوه و
زید کاتب یعنی بالفعل چون متحد در قوه یا فعل نیست تناقضی نیست
همچنین اتحاد در زمان شرط است (مثلاً) زید نائم فی الليل و زید
ليس نائم فی النهار که اتحاد در زمان ندارند پس متناقض بهم نیستند
این برای شرط و بشکانه که قوم ذکر نموده اند باز برای اینست درست
بفهمی نگرا میگویند و میگویند مثالی را کل انسان حیوان بالضرورة نقیض
ان ليس بعض النکان بحیوان بالامکان العام شرط سه گانه
ذکر کرده و شرط و بشکانه مزبوره در ان جمع است یعنی در کیفیت
که کلیت و جزیت باشد مختلف اند و در کیفیت که سلب و ایجاب باشد
نیز مختلف اند و درجه که ضرورت و امکانیت باشد هم مختلف اند اما
اتحاد دارند در موضوع و محمول و مکان و شرط و اضافه و کل
و فعل و زمان چنانکه می بینی و می بینی

(نکته) صاحب شمس میگوید شرط و بشکانه مرقومه راجع میشوند به یکی
و شرط که یکی وحدت موضوع باشد دیگری وحدت محمول و شرط و
شش گانه دیگر مندرج در این دو شرط خواهند بود باین طور که وحدت
شرط و وحدت جز و کل مندرج در موضوع است و وحدت مکان
و زمان و اضافه و قوه و فعل مندرج در محمول است و این قول بسیار

شمس را چنانکه تدبر قیاس کنی البته یگوید درمی یابی که صحیح گفته و شارح آن
نیز بتفصیل بیان کرده اگر بخوای رجوع بآن کن
میزان از تقریرات و مثالهای سابق دانستی که نقیض شئی رفع
آن شئی است و در قضیه حکم در آن ضرورت ایجاب یا سلب
بود در نقیض آن حکم سلب ضرورت آن ایجاب یا سلب است و گفته
که نقیض ضرورت ایجاب ناچار امکان سلب است نقیض سلب البته امکان ایجاب
است

میزان باید دانست که طریق اخذ نقیض مرکب کلیه این است که
منحل شود بدو بسیط و اخذ کرده شود از برای هر یک نقیض و ترکیب
کرده شود منفصله مانده اخلو از نقیضین و آن منفصله مساوی از برای
نقیض مرکب است (یعنی نقیض صریح نیست) چو که از صدق اصل
کذب منفصله لازم آید زیرا که هرگاه اصل صادق شد صادق میشود و جز
آن و هرگاه صدق کرد و جز آن کذب میکند و نقیض آن و جز
پس کذب میکند منفصله و همچنین هرگاه کذب کند اصل صدق میکند
منفصله زیرا که از کذب اصل لازم می آید کذب احد جزین آن
پس صدق میکند نقیض آن پس صدق منفصله علت صدق احد جزین است
و باید دانست که از برای مرکب کلیه دو نقیض است یکی صریح که آن
(ليس کذکت) باشد و دیگری منفصله که مساوی با نقیض است مثلاً
نقیض کل انسان ضاکت بالفعل لا دأماً چنین میشود ليس کذکت

(این تقیض صریح است) بل اما پس بعضی انسان ضاحک و انا او
 بعضی انسان ضاحک و انا (این مساوی با تقیض است) و طرق
 اخذ تقیض مرکبه جزئیه این است که تردید شود میان دو تقیض جزئی
 لکن از برای هر یک حرکت (مثلاً) در تقیض بعضی اجسام حیوان لا دایماً
 گفته میشود کل جسم اما حیوان و انا او پس بچون دایماً زیرا که هرگاه ثابت
 شد از برای بعضی جسم حیوانیت در وقتی و ثابت نشد در وقت دیگر پس
 تقیض صریح آن پس کذب است و مساوی با تقیض صریح است
 حلیت که مرذده المحمول من جزئین است از برای هر یک حرکت پس
 حرکت حرکت از جزئین خالی نیست از تقیض
 پس از برای تقیض جزئی سه مفهوم است زیرا که حرکت از افراد موضوع
 خالی نیست از اینکه یا ثابت است از برای او محمول دایماً یا ثابت
 نیست و همچنین خالی نیست از اینکه یا میباشد مسلوب از حرکت
 حرکت و انا یا مسلوب از بعضی است و انا و ثابت از برای بعضی دیگر و انا
 چنانچه شایسته است بر دو مفهوم است
 و طریق دیگر از برای تقیض مرکبه جزئی نیز هست و آن این است که
 ترکیب کرده شود منفصله مانده از مخلوطات مثلاً مذکوره فوق و
 گفته شود در تقیض مثال مذکور (که گفتیم بعضی اجسام حیوان لا دایماً
 اما کل جسم حیوان و انا او بعضی پس حیوان و انا او بعضی حیوان و انا
 بعد از این تقریرات میخوانیم پروا نریم بامشابه آنها و پیش از اینها

مثال

مثالی از ضروریه مطلقه زدیم که تقیض آن ممکنه عامه بود و می باید از همه
 بساطت و مرکبات برای شما مثال برنخیزم و تقیض هر یک حرکت
 مرقوم داریم حالا باید شما باید آورد که در سابق گفتیم قضا یا می موجب
 یا بسیطه اند یا مرکبه بسیطه را هشت قسم کردیم بدین تفصیل
 ضروریه مطلقه مشروطه عامه و قیقه مطلقه منتشره مطلقه دایماً مطلقه
 عرفیه عامه مطلقه عامه ممکنه عامه
 اما مرکبه را هفت قسم نمودیم (بدین تفصیل)
 مشروطه خاصه عرفیه خاصه وجودیه لا ضروریه وجودیه لا دایماً
 و قیقه منتشره ممکنه خاصه
 چون اینها را بنی طر شما آوردیم میگویم لازم است امثله تقایض حرکت
 بدانی که چه خواهد بود و چون بساطت و مرکبات یا کلیت بودند یا جزئی
 در تقیض آنها فرق خواهد کرد هر کدام را حکمی است چنانچه خواهی فهمید
 و دانستی لهذا قضا یا می بسیطه را از مرکبه جدا میا زیم
 همچنین جزئی را از کلیه علیحدہ ذکر میکنیم تا درست نفهمی
 مثلاً مرقوم میداریم که ضروریه مطلقه در بساطت کلیه تقیضش ممکنه عامه است
 و مشروطه خاصه در مرکبات کلیه تقیضش حنیفه ممکنه مخالفه است
 یا دایماً موافقه همچنین مشروطه خاصه در مرکبات جزئی تقیضش چه
 خواهد بود تمام را در دو جدول مرقوم میداریم پس نظر کن در شکل
 (۳۳) و (۳۴)

البسة

[illegible]

البسك انا الحزبي

[illegible]

المركبات الكلية

[illegible]

المركبات الجزيئية

[illegible]

میزان امثله تعایض بساط و مرکبات را از کلیه و جزیه یافتی و همه را دانستی اکنون عده آنها را بدان (گفتم)

نقیض ضروریه مطلقه ممکنه عامه است و نقیض ممکنه عامه ضروریه مطلقه

بعلت اینکه امکان عام سلب ضرورت از جانب مخالف است

نقیض مشروطه عامه حینه ممکنه است

بعلت اینکه سلب ضرورت از وصف از جانب مخالف است

نقیض وقتیه مطلقه ممکنه معینه است

بعلت اینکه سلب ضرورت بالا امکان منافی با اثبات ضرورت در وقت معین است و این نقیض را کسی معترض نشده همچنین غیر از کسی است

نقیض از امکان معینه نگذاشته در دست بنهم

نقیض منتشره مطلقه ممکنه مطلقه است

بعلت اینکه سلب ضرورت در وقت غیر معین منافی است با اثبات ضرورت در وقت معین و این نقیض را کسی ذکر ننموده همچنین بجز کسی است

نقیض از امکان مطلقه نگذاشته خوب تدبیر کن

نقیض دالمه مطلقه کفیه مطلقه عامه است و نقیض مطلقه عامه دالمه

بعلت اینکه سلب در جمیع اوقات منافی با اثبات در بعض اوقات است و بالعکس معنی ایجاب در بعض اوقات منافی با سلب در جمیع اوقات است

نقیض عرفیه عامه حینه مطلقه است

بعلت اینکه سلب دوام بالفعل در بعض احیان منافی است با اثبات

دوام وصف در بعض احیان (در مرکبات گفتم)

نقیض مشروطه خاصه یا حینه ممکنه مخالفه است یا دالمه موافقه

بعلت اینکه امکان سلب ضرورت در وقت معین منافی با اثبات ضرورت در وقت معین است (و همچنین) اثبات دوام منافی با ضرورت در وقت معین است

نقیض عرفیه خاصه یا حینه مطلقه مخالفه است یا دالمه موافقه

بعلت اینکه سلب ضرورت بالفعل در وقت معین منافی است با اثبات دوام در وقت معین (و همچنین) اثبات دوام مطلقا منافی است با اثبات دوام در وقت معین

نقیض وجودیه لازمیه یا دالمه مخالفه است یا ضروریه موافقه

بعلت اینکه سلب دوام منافی با اثبات بالفعل است (و همچنین) اثبات ضرورت منافی با اثبات بالفعل است

نقیض وجودیه لا دالمه یا دالمه مخالفه است یا دالمه موافقه

بعلت اینکه سلب دوام مطلقا منافی با اثبات بالفعل است (و همچنین) اثبات دوام مطلقا منافی با اثبات بالفعل است

نقیض وقتیه یا ممکنه وقتیه است یا دالمه موافقه

بعلت اینکه سلب امکان در وقت معین منافی با اثبات ضرورت در وقت معین است (و همچنین) اثبات دوام مطلقا منافی با اثبات ضرورت در وقت معین است

(تَقِیْضِ شَرْطِیْنِ)

امثله آنها را تمام در جدولی مرقوم میباید اریم و البته باید داری که بشنا
کیشیم شرطیه دو قسم است متصله و منفصله اما متصله لزومیه بود و
اتفاقیه اما منفصله حقیقیه بود و مانع از اجماع و مانع از اخلو و هر یک

[illegible]

میزان دیگر از جمله احکام قضایا عکس مستوی است و آن تبیل

دو طرف قضیه است یعنی در حلیه موضوع را محمول و محمول را موضوع کنند
و در شرطیه مقدم را تالی و تالی مقدم را سلبند بر وجهی که ایجاب و
سلب و صدق محفوظ باشد (یعنی در اصل اگر حکم با ایجاب یا سلب باشد
در عکس آن هم حکم با ایجاب یا سلب باشد و همچنین اگر قضیه صادق بوده در
عکس آن نیز صادق بود) و کذب اصل را معتبر نمیدانند چو که گاهی
اصل کاذب است و عکسش صادق (مثالش خواهد آمد)

و موجب خواهد کلیه باشد خواه جزئی عکسش موجب جزئی خواهد بود (علت آن)
عکس موجب جزئی که موجب جزئی است علتش ظاهر اما عکس موجب کلیه که
موجب جزئی است برای این است که گاهی محمول اعم از موضوع است پس
اگر آنرا عکس کنند موضوع اعم خواهد شد و صدق نخواهد کرد

(حالا مثالی میزنیم) کل انسان حیوان عکس آن بعضی حیوان انسان
میباشد دیدی که موضوع را محمول و محمول را موضوع نمودیم و اصل آن که موجب
عکسش نیز موجب است و اصل که صادق بود عکس آن هم صادق الا اینکه
اصل موجب کلیه بود عکس موجب جزئی شد بعلمی که مذکور داشتیم و گفتیم که
کذب اصل معتبر نیست مثل اینکه بگوئی کل حیوان انسان این اصل کاذب است
عکسش را که بگوئی بعضی انسان حیوان صادق خواهد بود (با جمله) سالبه کلیه گفتیم
منعکس شود یعنی عکس آن نیز سالبه کلیه است مثل لاشی من الانسان بجز عکس آن
کوئی لاشی من الانسان اما سالبه جزئی عکس ندارد (مثلا) در اصل گفتیم
بعضی حیوان با انسان و عکس آن که میگوئیم بعضی انسان با حیوان

صادق نیست و چون در یکت ماده صدق نکرد و دانسته شد که عکس ندارد
در جمیع امور حکم میکنند که عکس ندارند (زیرا که قواعد منطقیه عام است) البته طالع
اینها را که کشیم در حلیه بود اما در شرطیه هم عکس بر قیاس حلیه است مثلا کانت الشمس
قالها موجود صادق است در عکس آن که کوئی قد يكون اذا كان النار موجودا
فالشمس طالع نیز صادق است می بینی که مقدم را تالی و تالی مقدم نمودیم اصل
موجب بود عکسش نیز موجب است اصل صادق بود عکس هم صادق الا اینکه
موجب کلیه بود عکس موجب جزئی شد بهمان علت مذکوره و سالبه کلیه شرطیه
نیز گفتیم منعکس است (مثال) لیس البتة اذا كانت الشمس طالع کان الليل
موجودا عکسش لیس البتة اذا کان الیل موجودا کانت الشمس طالع و سالبه جزئی عکس
چنانکه در حلیه هم عکس داشت چرا که صدق اصل محفوظ نیست و مثال قسام شرطیه
عنقریب مسطور میداریم

میزان

میخواهیم عکس بساط موجب و سالبه و مرکبات موجب و سالبه را بیان نماییم
منطقیین تفصیل آنها را مفصل ذکر کرده اند از جمله شارح شمس تحقیقاتی دارد بهمان
در اینجا شرح مینمایم بطور خلاصه و وضوح

میگوئیم که از برای منطقیین در بیان عکس قضیه سه طریق است
اول طریق خلف و آن ضمیمه عکس است با اصل تا نتیجه محال دهد
دوم طریق افتراض است و آن فرض نمودن ذات موضوع است ششمین
و حل دو وصف موضوع و محمول بر آن تا حاصل شود مفهوم عکس و این طریق جاری

نیشود مکرر در موجبات و سوالب مرکبه بعلمت وجود موضوع در این دو قسم بخلاف
خلف زیرا که در شامل میشود جمیع قضایا را

سیکس طریق عکس و آن عکس نمودن نقیض عکس است تا حاصل شود چیزی که منافی
اصل است (این را که دانستی میگوئیم) حالا باید عکس موجبات کلیه و جزیه
و سوالب کلیه و جزیه را بیان نمایم اول سوالب کلیه را ذکر میکنیم و اسده اینکه بعضی
از آنها منعکس بکلی میشوند و کل من حیث هو اشرف از جزئی است اگر چه سالیبا
اما سوالب کلیه پس نه از آن منعکس میشوند (چهار از سالیبا)
و قیته مطلقه منشرة مطلقه مطلقه عامه ممکنه عامه
(پنج از مرکبات است)

و قیته منشرة وجودیه لازمیه و وجودیه لازمیه ممکنه خاصه
(چرا اینها عکس ندارند) بعلمت اینکه اخص این قضایا و قیته است و آن که
منعکس نشد با اینکه اخص است البته اعم بطریق اولی منعکس میشود (چرا و قیته منعکس
نیشود) بجهت اینکه در اصل قیضه میگوئیم (بالضرورة لاشی من القهر المنخفض وقت
الترجیح لا دایما) صادق است و عکس آن (بعض المنخفض یس بقهر بالا مکان
العام) که اعم جهات است کاذب است (چرا اخص که منعکس نشد اعم نیز
منعکس نیشود) برای اینکه عکس لازم اعم است و اعم لازم اخص و لازم لازم
لازم خواهد بود (مستور نما داد) که در ممکنین اختلاف کرده اند بعضی گفته اند عکس دارد
بسیاری انکار نموده اند طالب تحقیق باید رجوع باقوال قوم کند اینجا کنجایش ندارد
اما از سوالب کلیه آنچه منعکس میشود (این است)

صرف ریه مطلقه و دائمه مطلقه منعکس میشوند بدائمه مطلقه زیرا که
صدق کند بالضرورة یا (دایما) لاشی من الانسان بجهت واجب است
اینکه صدق کند دایما لاشی من انجر انسان و الا باید صادق باشد نقیض آن
که بعضی انجر انسان بالاطلاق العام است این را منضم میکنیم بسوی
اصل میگوئیم بعضی انجر انسان و لاشی من الانسان بجهت بالضرورة یا دایما
نتیجه میدهد بعضی انجر لیس بجهت بالضرورة (در ضروریه) و بالعدم
(در دایما) و این محال است و این محال لازم نیامده است از ترکیب
مقدمین زیرا که بصورت شکل اول است و شکل اول بدیهی الاتیاج است
و از اصل نیز لازم نیامده است زیرا که مفروض الصدق است پس
شد اینکه از نقیض عکس لازم آمده است پس نقیض عکس محال است و اما
عکس صادق باشد

اما مشروطا و عرفیة منعکس میشوند بعرفیه عامه زیرا که هر
صادق باشد بالضرورة یا (لا دایما) لاشی من الکاتب ساکن الاصاب
مادام کاتب باید صادق باشد لاشی من ساکن الاصاب بکاتب مادام
ساکن الاصاب و الا باید صدق کند نقیض آن که بعضی ساکن الاصاب
کاتب حین هو ساکن الاصاب و ضم میکنیم این را با اصل میگوئیم
بعضی ساکن الاصاب کاتب حین هو ساکن الاصاب بالضرورة یا دایما
و لاشی من ساکن الاصاب کاتب مادام ساکن الاصاب نتیجه میدهد
بعضی ساکن الاصاب لیس ساکن الاصاب حین هو ساکن الاصاب

و این محال است که ناشی از نقیض عکس باشد پس باید عکس حق باشد و همین مطلوب است

اما مشروط خاصه و عرفیه خاصه منعکس میشوند بعرفیه عامه مقتد بلا دوام در بعض زیر که هرگاه صادق باشد بالضرورة یا (دائما) لا من ساکن الاصابه بکاتب مادام ساکن الاصابه لا دائما باید صادق باشد دائما ناشی من الکاتب بساکن الاصابه مادام کاتب لا دائما فی البعض ای بعض الکاتب ساکن الاصابه بالفعل اما صدق عرفیه عامه که جز اول است بعلمت این است که لازم حائز است و لازم لازم لازم خاص است و اما صدق لا دوام در بعض که جزو ثانی است بعلمت این است که اگر صدق نکند بعض الکاتب ساکن الاصابه بالفعل باید صدق کند نقیض آن که ناشی من الکاتب بساکن الاصابه دائما و این قضیه منعکس میشود بسوی ناشی من ساکن الاصابه بکاتب دائما و حال اینکه بود لا دوام اصل کل ساکن الاصابه بکاتب بالفعل (هذا خلف) و چون کاذب شد عکس نقیض صادق میباید اصل و همین مطلوب است (اینها که گفتیم احکام عکس سالبه کلیه بر دو حکم سالبه جزئی را بعد از خواهیم گفت)

اما عکس موجبات خواه کلیه و خواه جزئی ضروریه مطلقه و دائمه مطلقه و مشروط عامه و عرفیه عامه منعکس میشوند بحقیقه مطلقه بطریق خلف زیرا که هرگاه صادق باشد کل انسان حیوان بالضرورة یا (بالدوام) و کل کاتب

متحرک الاصابه بالضرورة یا (بالدوام) مادام کاتب واجب است که صادق باشد عکس آنها (که این است) بعض حیوان انسان حیوان و بعض متحرک الاصابه بکاتب حیوان متحرک الاصابه و الا باید صادق باشد نقیض آن و آن ناشی من حیوان بانسان مادام حیوان و ناشی من متحرک الاصابه بکاتب مادام متحرک الاصابه میباید و این قضایا را ضم میکنیم باصل و میگوئیم (در ضروریه و دائمه) کل انسان حیوان بالضرورة یا (بالدوام) و ناشی من حیوان بانسان مادام حیوانا نتیجه میدهد ناشی من حیوان حیوان بالضرورة یا (بالدوام)

و در عاتقان کل کاتب متحرک الاصابه بالضرورة یا (بالدوام) مادام کاتب و ناشی من متحرک الاصابه بکاتب مادام متحرک الاصابه نتیجه میدهد ناشی من متحرک الاصابه بمتحرک الاصابه مادام متحرک الاصابه و این محال است پس آن عکس صحیح است چنانکه گذشت

اما مشروط خاصه و عرفیه خاصه منعکس میشوند بحقیقه مطلقه لا دائمه زیرا که هرگاه صادق باشد بالضرورة یا (دائما) کل کاتب متحرک الاصابه مادام کاتب لا دائما ای ناشی من الکاتب بمتحرک الاصابه بالفعل باید صادق باشد بعض متحرک الاصابه بکاتب حیوان متحرک الاصابه لا دائما ای لیس بعض متحرک الاصابه

کاتب بالفعل اما حینه مطلقه که جز اول است بعلمت بودن لازم متین
 ان دو تا (یعنی مشروطه خاصه و عرفیه خاصه) و اما لا دوام که جز ثانی است
 بعلمت اینکه اگر کاذب باشد می باید که صادق باشد نقیض آن (که
 این است) کل متحرک الاصابع کاتب دائمی ضم میکنیم این قضیه را
 بسوی جز اول از اصل و میگوئیم کل متحرک الاصابع کاتب دائمی یا
 (بالضرورة) یا دائمی کل کاتب متحرک الاصابع مادام کاتباً نتیجه
 میدهد کل متحرک الاصابع متحرک الاصابع دائمی بعد از آن ضم
 میکنیم همان نقیض را بسوی جز ثانی که لا دوام باشد و میگوئیم
 کل متحرک الاصابع کاتب دائمی و ناشی من الکاتب بمتحرک الاصابع
 بالفعل نتیجه میدهد ناشی من متحرک الاصابع بمتحرک الاصابع بالفعل
 پس اگر صادق باشد کل متحرک الاصابع کاتب دائمی لازم
 می آید صدق کل متحرک الاصابع متحرک الاصابع دائمی
 و همچنین ناشی من متحرک الاصابع بمتحرک الاصابع بالفعل پس لازم
 می آید اجتماع نقیضین و این محال ناشی شده است از نقیض عکس
 پس میباشد عکس صحیح و حق و همان مطلوب است
 اما وقتیه و منتشره و وجوبی لا ضروری و وجوبی لا
 و مطلقه عامه منعکس میشوند بمطلقه عامه زیرا که هرگاه صادق
 باشد کل ج ج یکی از جهات مذکوره در موجهات (که در اینجا
 ضرورت و فعلیت و امکان عام باشد) باید صادق باشد

بعضی ب ج با اطلاق العام و الا باید صادق باشد نقیض آن
 که ناشی من ج ج دائمی باشد و این نقیض را ضم
 با اصل مینماییم و میگوئیم کل ج ج با حدی اجماعاً
 من ج ج دائمی نتیجه میدهد ناشی من ج ج دائمی
 محال است و محال بودنش ناشی از نقیض عکس است پس عکس حق است
 تنبیه در امثله مذکور حرف ج ج و نحوها که می آورند بجهت
 اختصار است زیرا که ذکر تمام آنها موجب تطویل میشود کما لا یخفی
 میزان عکس سوالب کلیه را ذکر نمودیم و گذشت و عکس
 موجهات کلیه و جزیه را هم مرقوم داشتیم نیز گذشت
 بانی ماند سوالب جزیه چون دو تایی ان بیشتر منعکس نمیشود و مختصراً
 گذارده ایم بعد ذکر نمایم
 حالا میخواهیم دو شکل تشکیل دهیم یکی برای سائط موجه و سلب
 دیگری برای مرکبات موجه و سالبه و در آن جدا اول اظهار داریم
 عکس هر یک چه خواهد بود و هر کدام عکس ندارد صریح بگوئیم ندارد
 دستور نخواهد بود که امثله سائط و مرکبات همه بطور کلی مرقوم میداریم
 خواه موجه باشد خواه سالبه اما مثال موجه جزیه را که قیاس بکلیه
 میتوانی بنمائی (مثلاً) بجای کل انسان بعضی انسان یا بجای کل کاتب
 بعضی الکاتب بگذاریم اما سالبه جزیه را که گفتیم بعداً مسطور میداریم
 اینک نظر کن در شکل (۳۷) و (۳۸)

صیران پیش از این از عکس موجب کلیه و سالبه کلیه در
 قضایای موجب کلیه آگاه شدی و موجب جزئی را نیز قیاس کردی حالا
 بر حسب وعده از سوالب جزئی سخن میگویم
 گفتیم که از سوالب جزئی منعکس نمیشود مگر دو تا مشروطه خاصه و عرفیه
 این دو قضیه منعکس میشود بعرفیه خاصه (مثال اصل این دو تا این است)
 مشروطه خاصه بالضرورة لیس بعض متحرک الاصابع بکاتب مادام متحرک
 الاصابع لا دائم (ای) بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل
 عرفیه خاصه بالعدم لیس بعض متحرک الاصابع بکاتب لا دائم
 (ای) بعض متحرک الاصابع کاتب بالفعل

(چرا این دو قضیه سالبه جزئی منعکس میشوند بعرفیه خاصه) بجهت اینکه
 هرگاه صدق کند بالضرورة یا بالعدم لیس بعض الکاتب ساکن الاصابع
 مادام کاتباً لا دائماً (ای) بعض الکاتب ساکن الاصابع بالفعل
 صدق میکند دائماً لیس بعض ساکن الاصابع بکاتب مادام ساکن الاصابع
 لا دائماً (ای) بعض ساکن الاصابع کاتب بالفعل اثبات این مطلب
 بدلیل خلف است (باین نحو) که ما فرض میکنیم آن بعض را که کاتب است
 و ساکن الاصابع نیست مادامیکه کاتب است لا دائماً زید میباشد
 پس زید کاتب است و آن ظاهراً است و زید ساکن الاصابع است بکلی
 لا دوام و زید نیست کاتب مادامیکه ساکن الاصابع است و الا
 برآینه باید بوده باشد کاتب در بعض اوقات بودن و ساکن الاصابع پس میباشد

ساکن الاصابع در بعض اوقات بودن او کاتب زیرا که دو وصف هرگاه
 متعارض شوند بر ذات واحد ثابت است هر یک از آن دو در وقت
 دیگری و تحقیق که بود زید که نبود ساکن الاصابع مادامیکه کاتب
 (و این خلف است) و هرگاه صدق کند کاتب و ساکن الاصابع بر زید
 و منافات پیدا کنند در آن زید یعنی هرگاه بوده باشد کاتب نباشد
 ساکن الاصابع و هرگاه بوده باشد ساکن الاصابع نباشد کاتب صدق
 میکند بعض ساکن الاصابع نیست کاتب مادامیکه ساکن الاصابع است
 لا دائماً زیرا که چون صدق کرد بر زید ساکن الاصابع و نبودن کاتب با هم
 ساکن الاصابع باشد صدق میکند بعض ساکن الاصابع نیست کاتب
 مادامیکه ساکن الاصابع است و این جز اول از عکس است و چونکه
 صدق کرد بر او اینکه کاتب و ساکن الاصابع است صدق میکند بعض
 ساکن الاصابع کاتب بالفعل و ان لا دوام عکس است پس صدق
 میکند بر دو جز عکس با هم (و هو المطلوب)

(و اما اینکه چرا سوالب جزئی دیگر منعکس نمیشوند) بعلمت این است که
 یا سوالب اربعه است یعنی ضروریه مطلقه و دائماً مطلقه و مشروطه
 و عرفیه عامه یا اینکه سوالب سبعة است یعنی دقیقه و منتشرة
 و وجودیه لا ضروریه و وجودیه لا دائماً و ممکنه عامه و
 ممکنه خاصه و مطلقه عامه پس اخص آن اربعه ضروریه است و اخص آن
 سبع دقیقه است و هیچیک از این دو منعکس نمیشوند و هرگاه بعض

منعکس نشاء عم منعکس نخواهد شد بعلت اینکه انعکاس اعم مستلزم انعکاس
اخص است (سؤال می نماید چرا آن دو منعکس نمی شوند) میگوییم
اما ضروریه بعلت صدق بعضی حیوان پس انسان بالضرورة با وجود
کذب بعضی انسان پس حیوان بالامکان العام زیرا که هر انسانی حیوان
است بالضرورة

اما وقتی بعلت اینکه صدق بعضی القمرین بمنتهی وقت التبریح لا دائما
(ای) بعضی القمر منتهی بالفعل با بودن کذب بعضی المنتهی
پس القمر بالامکان العام زیرا که هر منتهی قمر است بالضرورة (بزرگن)
عکس و قضیه مذکوره در این شکل (۳۸) است

اصولان عکس

بالضرورة ليس بعض متحرك الا صاحب بكاتب ادم متحرك الا صاحب لا دائما (لك) بعض متحرك الا صاحب كاتب بالفعل	اداما ليس بعض ساكن الا صاحب بكاتب ادم ساكن الا صاحب لا دائما (لك) بعض ساكن الا صاحب كاتب بالفعل
بالضرورة ليس بعض متحرك الا صاحب بكاتب ادم متحرك الا صاحب لا دائما (اي) بعض متحرك الا صاحب كاتب بالفعل	اداما ليس بعض ساكن الا صاحب بكاتب ادم ساكن الا صاحب لا دائما (اي) بعض ساكن الا صاحب كاتب بالفعل

میزان یک سخن باقی ماند که متعسر من آن نشده اند و آن سالبه
جزئیة دقیقه مطلقه و منتشره مطلقه است (جهت این است)
که چون سالبه کلیه این دو قضیه عکس نداشت سالبه جزئیة نیز عکس ندارد
زیرا که جزئیات تابع کل است در باب آنچه را گفتیم و بفهم

میزان اما عکس شرطیات پیش از این گفتیم که باید مقدم را تالی
و تالی را مقدم کرد و گفتیم که عکس موجب کلیه موجب جزئیة است
و عکس موجب جزئیة موجب جزئیة و عکس سالبه کلیه سالبه کلیه و
سالبه جزئیة عکس ندارد و اینها هم که گفتیم در شرطیه متفصله بود
اما منفصله هم عکس ندارد (حالات می خواهیم)

علت اینکه عکس موجب کلیه و جزئیة موجب جزئیة است همچنین عکس سالبه
کلیه سالبه کلیه همان است که بدلیل خلف سابقا اشاره نمودیم زیرا که
اگر صدق کند نقیض عکس برآینه منضم میشود با اصل و حاصل میشود
قیاسی که منتج محال است

پس نقیض عکس که باطل گردد خود عکس صادق خواهد بود و همین
مطلوب است

علت اینکه سالبه جزئیة عکس ندارد این است که اگر عکس داشت درجه
صادق بود و حال آنکه میشود اصل صادق باشد و عکس کاذب زیرا که
شرط عکس این است که مطابق اصل باشد در صدق

علت اینکه منفصله عکس ندارد این است که امتیازی میان دو جزآن
(یعنی مقدم و تالی) بحسب طبع نیست یعنی هر یک را می شود مقدم
قرار داد و دیگری را تالی لهذا عکس ندارد

امثله عکس قضیه شرطیه یعنی لزومیه و اتفاقیه را در شکل (۳۹)
مرقوم میداریم و در منفصله که گفتیم عکس ندارد (این است)

شرح مصلحت اول		اصل	عکس
موجود	کما کان الشمس طالعة	فانها موجود	قد يكون اذا كان النهار موجودا كانت الشمس طالعة
موجود	قد يكون اذا كانت الشمس طالعة فانها موجود		قد يكون اذا كان النهار موجودا كانت الشمس طالعة
ناقص	ليس البتة اذا كانت الشمس طالعة كان الليل موجودا		ليس البتة اذا كان الليل موجودا كانت الشمس طالعة
ناقص	قد لا يكون اذا كانت الشمس طالعة فالليل موجود		ندارد
موجود	كما كان الانسان ناطقا كان الفرس ناطقا		قد يكون اذا كان الفرس ناطقا كان الانسان ناطقا
موجود	قد يكون اذا كان الانسان ناطقا كان الفرس ناطقا		قد يكون اذا كان الفرس ناطقا كان الانسان ناطقا
ناقص	ليس البتة كما كان الانسان ناطقا كان الفرس ناطقا		ليس البتة كما كان الفرس ناطقا كان الانسان ناطقا
ناقص	قد لا يكون اذا كان الانسان ناطقا كان الفرس ناطقا		ندارد

(در عکس نقیض است)

میزان بیان عکس نقیض را دو قسم نموده اند قسمی طریقه متقدّمین است و قسمی طریقه متاخّرین (بیان هر دو میشود)

اما طریقه متقدّمین این است که جزو اول قضیه را نقیض جزو ثانی قرار دهند و جزو ثانی را نقیض جزو اول با بقا صدق (یعنی اگر اصل صادق است) عکس نقیض نیز صادق باشد و با موافقت در کیفیت (یعنی اگر اصل حقیق باشد عکس نقیض نیز موجوبه و اگر سالبه باشد عکس هم سالبه) (مثلا) کل انسان حیوان در عکس نقیض آن میگوییم کل مایس حیوان پس انسان (دیدیم) چگونه جزو اول قضیه را در عکس نقیض جزو ثانی قرار دادیم که حیوان باشد و جزو ثانی قضیه را نقیض جزو اول قرار دادیم که انسان بود (و هم دانستی) که هر دو صادق اند

(و هم یافتی) که در اینجا ب و سلب موافقت دارند اما طریقه متاخّرین این است که جزو اول از قضیه را نقیض جزو دوم قرار دهند و جزو دوم را عین اول با بقا صدق اما با مخالفت در کیفیت (مثلا) کل انسان حیوان در عکس نقیض آن میگوییم لا شی مایس حیوان یا انسان (ملاحظه نمودی) که جزو اول از قضیه را نقیض جزو دوم قرار دادیم که حیوان باشد و جزو دوم را عین اول قرار دادیم که انسان باشد (و دیدی) چگونه در صدق موافق اند (و یافتی) چه طور در کیفیت مخالف

حال گفتگو در این است که این طریقه کدام سنده تر اند هر کسی طریقه را اختیار کرده و سخن ما گفته که این مختصر را کجا پیش آن تفصیل نیست اکنون بدان چنانکه در عکس مستوی سالبه کلیه منعکس میشد کفها و سالبه

جزئیة اصلا منعکس میشد بچنین در عکس نقیض موجب کلمه کفها منعکس شود
که مثالش را پیش از این زدیم و موجب جزئیة اصلا منعکس نمیشود بعلمت
اینکه مثلا بعضی حیوان را انسان صادق است عکس نقیض آن بعضی انسان
لا حیوان کاذب

و سالبه خواه کلیه باشد یا جزئیة منعکس میشود بسوی سالبه جزئیة (مثلا)
در سالبه کلیه که لاشی من الانسان لا حیوان باشد میگوئی عکس نقیض آن را
بعضی انسان لا حیوان و در سالبه جزئیة که بعضی حیوان لیس انسان
باشد میگوئی عکس نقیضش را بعضی الانسان لیس حیوان
(حالا پان عکس نقیض موجبات را می نمایم)

اما موجبات کلیه در موجبات نه از آن منعکس نمیشوند (و آن نه این است)
(از بساط) و قیمة مطلقه منتشرة مطلقه مطلقه عامه ممکنه عامه
(از مرکبات) وجودیه لازمیه وجودیه لادامه و قیمة منتشرة ممکنه عامه
و آنها با همها بستند که سوابقشان در عکس مستوی منعکس نمیشد

(باجمله) این مذکورات که عکس نقیض ندارند بعلمت اینست که خص
آنها و قیمة است و آن منعکس نمیشود پس اعم هم منعکس نخواهد شد چرا که
عدم انعکاس اخص مستلزم عدم انعکاس اعم است

(میگوئی چگونه و قیمة منعکس نمیشود) میگویم قیمة و قیمة که کل قیمة لیس
وقت التبریع لادامه باشد عکس نقیض آن چنین میشود که لیس بعض
المتخلف بعتر بالا مکان العام این کاذب است پس عکس نقیض ندارد

اما از موجبات کلیه آنچه منعکس میشود (این است)
ضروری مطلقه و دائمة مطلقه منعکس میشوند بدامه کلیه علت
از آن از آن تقریراتی که در عکس مستوی نمودیم میتوانی استنباط نمود
مشروطه عامه و عرفیه عامه منعکس میشوند بعرفیه عامه
از این نیز از تحقیقات سابقه خواهی فهمید

مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس میشوند بعرفیه
لادامه فی البعض (اینها در موجب کلیه بود)

اما موجبات جزئیة در موجبات میگوید اعم عکس نقیض ندارند مگر دو قضیه
مشروطه خاصه و عرفیه خاصه که اینها منعکس میشوند بعرفیه
که مثالش بسیار

اما سوابق کلیه (از بساط) ضروری مطلقه و دائمة مطلقه و مشروطه
و عرفیه عامه منعکس میشوند بقیمة مطلقه و مطلقه عامه منعکس میشوند
بمطلقه عامه

(از مرکبات) مشروطه خاصه و عرفیه خاصه منعکس میشوند بقیمة مطلقه
و وجودیه لازمیه وجودیه لادامه و قیمة و منتشرة منعکس میشوند
بمطلقه عامه

چهار قیمة از آنها عکس نقیض ندارند (اینست که مذکور میشود)

(از بساط) و قیمة مطلقه منتشرة مطلقه ممکنه عامه

(از مرکبات) ممکنه عامه اما در ممکنین خلاف است بنا بر مذابی دارد عکس نقیض

گویند هر يك از دو قضيه غير حقيقيه (يعني مانعه الجمع و مانعه الاختصاص)
 مستلزم ديگري است كه مركب از تقیض جزئين است و اينها گفته
 در منفصله عناديه است نه اتفاقه از شكل (۳۱) مبهمي

متصله		منفصله	
لزومينه		حقيقيه عناديه	
مانعه الجمع	مانعه الاختصاص	مانعه الجمع	مانعه الاختصاص
كل ما كان الشمس طالعه	بذا العدد اما زوج او فرد	بذا العدد اما زوج او فرد	بذا العدد اما زوج او فرد
كل ما كان النهار موجودا	كل ما كان النهار موجودا	كل ما كان النهار موجودا	كل ما كان النهار موجودا
كل ما كان النهار موجودا	كل ما كان النهار موجودا	كل ما كان النهار موجودا	كل ما كان النهار موجودا
كل ما كان النهار موجودا	كل ما كان النهار موجودا	كل ما كان النهار موجودا	كل ما كان النهار موجودا

از امثله مذكوره مراد بله مطلب را خواهي يافت در صورتي كه درك كني آنرا
 بعونه تبارك و تعالي اين بود بيان احكام قضاي

و شست حلقه رخی که در قفس پریده باشد
 آن مار به ندر در قفس گشترند

چند روز آید در قفس پریده باشد
 چه چاره ۱۱۱ چاره حال رخی که پریده باشد یا در حال از قفس رها

میزان پیش از اینها ما می از حجه بردیم السببه فراموش
 کرده حالا بخاطر شامی آوریم گفتیم بر تصدیق مرتبه که موصل بمطلوب تصدیق
 است از آنچه میگویند و چون مباحث حجه معرفتش متوقف است بر
 قضایا و احکام آنها از این جهت باید از قضایا سخن گفت سپس سخنانی از
 قضایا گفتیم چنانچه خواندی و فهمیدی و اگر نفهمیدی اینها را بجه کن خواهی فهمید
 اکنون میگویم حجه بر سه قسم است قیاس و استقرار و تمثیل از استقرار
 و تمثیل بعد از سخن میگویم تحت از قیاس بیاناتی داریم
 قیاس استدلال از حال کلی است بر حال جزئی (یعنی بسبب حال کلی نمی
 حال جزئی را) و آن قولی است مؤلف از قضایا که لازم آید از آن لذاته قولی دیگر
 (مثلا) میگوئی کل انسان حیوان و کل حیوان جسم پس از علم با آنها عالم شد
 با اینکه هر انسانی جسم است و قیاس مفید یقین است بخلاف تمثیل و استقرار
 که آنها مفید ظن هستند چنانکه خواهی دانست

(باجمله) قیاس بر دو قسم است یکی اقترانی دیگری استثنائی اما اقترانی
 آنست که در آن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل مذکور نباشد مثلاً همان بود که گفتیم
 بود اگر چه ماده اش مذکور بود و آن را اقترانی گویند بواسطه اقتران حدود مطلقه
 در آن اما استثنائی آن است که در آن نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل یعنی
 بصورت و ماده مذکور باشد مثل آن کان هذا جسم فهو متوجر کذا جسم
 (نتیجه میدهد) فهو متوجر و اگر گفتیم کذا جسم متوجر (نتیجه میدهد)
 آنه لیس جسم تقسیم این قیاس را با قضاها بعد از اینها میگویم و در اسکا

در فانی و بری که نتیجه یقین است در آن ذکر کردیم

مرقوم میداریم
میزان قیاس اقترانی دو قسم است حلی و شرطی اما
 حلی آنست که مرکب باشد از حلیات صرفه
 شرطی آنست که مرکب از حلیات صرفه نباشد بلکه مرکب باشد از
 شرطیات صرفه یا مرکب از حلیه و شرطیه چنانکه تفصیلاتش باید
 اکنون سخن مادر قیاس اقترانی حلی است پس میگوئیم در اقترانی
 حلی لابد است از دو مقدمه که یکی از آن دو مقدمه مشتمل است بر موضوع
 و دیگری مشتمل است بر محمول مطلوب

پس موضوع مطلوب را اصغر نامند (و از آن جهت اصغرشش نامند که
 غالباً اخص واقع میشود و افراد اخص اقل خواهد بود)
 و محمول مطلوب را اکبر خوانند (و از آن سبب اکبرش خوانند که غالباً
 اعم واقع میشود و افراد اعم اکثر خواهد بود) و متکثر میان اصغر و اکبر را
 حد وسط گویند بعلمت توسط آن میان دو طرف مطلوب و این حد وسط
 را با هر دو طرف نسبت است

آن مقدمه را که در آن اصغر است صغری میگویند و آن مقدمه را که در آن
 اکبر است کبری میخوانند (بعلمت اشتغال آنها بر اصغر و اکبر) مثلاً میگوئی
 العالم متغیر (این صغری است) و کل متغیر حادث (این کبری
 است) و متغیر که متکثر است حد وسط است که در نتیجه افتد و مذکور
 نمیشود میگوئی فالعالم حادث این نتیجه است

میزان تقریرات فوق را که فراگرفتی و فهمیدی میگوئیم بهیشتی که
 حاصل میشود از وضع حد وسط مذکور از اشکلی می نامند و آن چهار
 قسم است (بیان ذلک)

آن حد وسط اگر محمول باشد در صغری و موضوع باشد در کبری آن را
 شکل اول گویند (بعلمت اینکه بدیهی الاتیاج است)
 و آن حد وسط اگر محمول در صغری و کبری هر دو باشد آنرا شکل دوم خوانند
 (بعلمت اشتراک آن با شکل اول در صغری که صغری اشرف است
 از کبری و علت اشرفیت صغری از کبری این است که صغری مشتمل است
 بر اصغری که آن اصغر موضوع مطلوب است و موضوع البته بر محمول اشرف است)
 و آن حد وسط اگر موضوع در صغری و کبری هر دو باشد آنرا شکل سوم
 نامند (بعلمت اشتراک آن با شکل اول در کبری که کبری اخس و بیش
 از صغری است)

و آن حد وسط اگر بعکس شکل اول باشد یعنی موضوع در صغری و محمول در
 کبری باشد آنرا شکل چهارم گویند (بعلمت نهایت بعد و دوری آن از
 شکل اول) شاعری در این باب دویستی گفته تا مطلب حاضر
 ذهن باشد این است

وضع به کبری گرفت شکل نخستین شما
 اوسط اگر حل یافت در بر صغری
 حل بهر دو دوم وضع بهر دو سوم
 رابع اشکال را عکس نخستین یا
 اینها را که دانستی حالا مثال آنها را میگوئیم اگر چه بعد از این مثالها

خواهیم زد ولی برای تشویق ذهن تو اشد چهار کانه را در شکل (۴۲) مرقوم

شکل چهارم		شکل سیم		شکل دوم		شکل اول	
کبری	صغری	کبری	صغری	کبری	صغری	کبری	صغری
نتیجه		نتیجه		نتیجه		نتیجه	
بعضی حیوان ناطق		بعضی حیوان ناطق		لاشی من انسان شجر		کل انسان جسم	

پس از این با اشد سوال را نیز مرقوم میداریم و هم میگوئیم که نتایج آنها چه حکم دارد مفصلاً مشروحاً

میزان از برای این اشکال اربعه ضروری است یعنی هر شکلی بحسب ترکیب دو مقدمه یعنی باعتبار کینه (کلیه و جزیه) و باعتبار کیفیت (ایجاب و سلب) شازده قسم صورت بندد (بیان ذلک) در هر شکلی صغری یا موجه است یا سالبه و بر هر تقدیر یا کلیه است یا جزیه همچنین است حال کبری پس چون چهار را در چهار ضرب نمائی حاصل ضرب شازده خواهد بود

اما چون در هر شکلی بحسب کم و کیف شروطی اعتبار ننوده اند آن شروط

که بعمل آید بعضی از آن ضرور خارج میشود یعنی آنها عتیم و بی نتیجه اند و بعضی دیگر بانتهی می ماند مثل اینکه در شکل اول از شازده قسم چهار قسم بانتهی است و گنجا که تفصیلش بیاید

میزان در بیان شرائط اشکال اربعه است شکل اول شرطش این است که باید صغری موجه باشد خواه کلیه خواه جزیه و کبری باید کلیه باشد خواه موجه خواه سالبه در این صورت دوازده قسم خارج میشود و چهار قسم باقی می ماند که این چهار قسم نتیجه دارند (بیانش این است) که چون صغری موجه نباشد مندرج نمیشود اصغر در تحت اوسط که نتیجه دهد همچنین اگر کبری کلیه نباشد حکم از اوسط متعدی نمیشود با صغر از روی یقین

پس صغری که موجه کلیه باشد و کبری نیز همچنین نتیجه آن نیز موجه کلیه است و چون صغری موجه کلیه باشد و کبری سالبه کلیه نتیجه سالبه کلیه است و چون صغری موجه جزیه باشد و کبری موجه کلیه نتیجه اش موجه جزیه خواهد بود

و چون صغری موجه جزیه باشد و کبری سالبه کلیه نتیجه آن موجه جزیه میباشد

پس نتایج شکل اول محصورات اربعه است چنانکه ضرب آن ویشش باعتبار شرایط مذکوره همچنین مشاهداتی آزاد شکل (۴۳) ملاحظه خواهی نمود و حفظ خواهی کرد که نزد حاجت حجت شود

محول فی الصغری و موضوع فی الکبری				الکبری
السالبة الجزئية	السالبة الكلية	الموجبة الجزئية	الموجبة الكلية	الکبری
کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل
کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل
کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل
کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل
کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل
کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل
کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل

الموجبة الجزئية				الصغری
السالبة الكلية	السالبة الجزئية	الموجبة الكلية	الموجبة الجزئية	الصغری
کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل
کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل
کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل
کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل
کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل
کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل
کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل	کبری کل

ضروب الشكل الاول وهي ستة عشر

الضروب الاربع عشرة التي

اما شكل دوم شرطش این است که باید بحسب کیفیتة مقدمتین مختلف باشند (یعنی اگر صغری موجبه است کبری سالبه باشد و اگر ان سالبه است این موجبه) و بحسب کیفیتة کبری باید همیشه کلیه باشد میشود که کبری جزئی بود

و این شکل دوم مانند شکل اول از روی ضرب که یانش گذشت شانزده قسم صورت می بندد و بحسب شرط مذکوره فوق پنج ان شانزده قسم چهار است

و اگر شرط مذکوره فاقد باشد یعنی مقدمتین مختلف نباشد همچنین کبری کلیه نباشد اختلاfi پیدا میشود که موجب عدم نتیجه خواهد بود و بتفصیلی که در کتب مبسوطه منطقیه مضبوط است و این مختصر را کنجایش ذکر آنها نیست رجوع نما بکتب ایشان (پس بدان)

صغری که موجبه کلیه باشد و کبری سالبه کلیه نتیجه ان سالبه کلیه است و چون صغری و کبری عکس مذکور باشد یعنی صغری سالبه کلیه و کبری کلیه باشد نتیجه اش نیز سالبه کلیه است

و چون صغری موجبه جزئی باشد و کبری سالبه کلیه نتیجه سالبه جزئی است و چون صغری سالبه جزئی باشد و کبری موجبه کلیه نتیجه ان نیز سالبه جزئی است (اکنون) دانستی نتایج شکل دوم همه سوالها دو کلیه و دو جزئی تقسیم آن را باعتبار شرط مذکوره و امثله آنها را تمام در شکل (۴۴) خواهی دید و فرا خواهی گرفت

محمول في الصغرى والكبرى

ضروب الشكل الثاني وهي ست عشر

السالبة الجزئية	السالبة الكلية	الموجبة الجزئية	الموجبة الكلية
(ن) (ن) (ن) (ن)	(ن) (ن) (ن) (ن)	(ن) (ن) (ن) (ن)	(ن) (ن) (ن) (ن)
كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى
كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى
كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى
كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى
كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى
كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى

السالبة الجزئية	السالبة الكلية	الموجبة الجزئية	الموجبة الكلية
كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى
كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى
كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى
كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى
كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى
كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى
كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى
كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى	كبرى كبرى

الضروب الأربعة المتماثلة

أما شكل سيم شرطش این است که باید صغری موجبه باشد و کبری دو مقدمه (یا صغری یا کبری) کلیه باشد
 و این شکل سیم تیر از روی ضرب شازده قسم صورت پذیر است و کلی دو شرط فوق شش قسم آن منسج است و ده قسم آن غیر منسج چنانکه خواهی دانست
 و باید بدانی که اگر صغری موجبه نباشد حاصل میشود اختلافی که موجب عدم انتاج است و اگر کبری از دو مقدمه کلیه نباشد بعضی از اقسام محکوم علیه با صغری غیر از بعض محکوم علیه اکبر خواهد بود و لازم نمی آید تعدیه حکم از اکبر بسوی اصغر چنانکه ذکر این مطلب را در کتب منطقیه مذکور و مسطور داشته اند (پس بدان)
 صغری که موجبه کلیه باشد و کبری همچنین (یعنی موجبه کلیه) نتیجه اش موجبه جزئیه است
 و چون صغری موجبه جزئیه باشد و کبری موجبه کلیه نتیجه آن نیز موجبه جزئیه است
 و چون صغری موجبه کلیه باشد و کبری موجبه جزئیه نتیجه اش باز موجبه جزئیه است
 و چون صغری موجبه کلیه بود و کبری سالبه کلیه نتیجه آن سالبه جزئیه است
 و چون صغری موجبه جزئیه باشد و کبری سالبه جزئیه نتیجه آن سالبه جزئیه است
 و چون صغری موجبه جزئیه بود و کبری سالبه جزئیه نتیجه آن نیز سالبه جزئیه است
 پس دانستی که تلخیص شکل سیم تمام جزئیه است سه موجبه و سه سالبه تقسیمش بحسب شرایط مذکوره با امثله آنها در شکل (۴۵) میباشد

موصوف عنی الصغری والكبری				الاصول
النالبة للجزئیة	النالبة الكلية	الموجبة الجزئية	الموجبة الكلية	الاصول
کبر کل	کبر کل	(ن) کبر کل	(ن) کبر کل	کبر کل
کبر کل	کبر کل	(ن) کبر کل	(ن) کبر کل	کبر کل
کبر کل	کبر کل	(ن) کبر کل	(ن) کبر کل	کبر کل
کبر کل	کبر کل	(ن) کبر کل	(ن) کبر کل	کبر کل
کبر کل	کبر کل	(ن) کبر کل	(ن) کبر کل	کبر کل

الموجبة الكلية	الموجبة الجزئية	النالبة الكلية	النالبة الجزئية	کبری	کبری	کبری	کبری	کبری	کبری
کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل
کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل
کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل
کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل
کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل
کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل
کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل
کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل
کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل	کبر کل

من

اما شکل چهارم شرطش بحسب کیفیت و کثرت کی از دو امر خواهد بود (باینطور)
که یا موجب بودن صغری و کبری مع کلیه صغری یا اینکه اختلاف
مقدار متین (یعنی صغری و کبری) در ایجاب و سلب و کلی بودن
کی از آنها

و این شکل هم مثل اشکال مذکوره از روی ضرب شازده قسم صورت
می پذیرد و بحسب شروط مزبوره فوق پنج آنها هشت است و هشت
دیگر خارج میگردد و اگر شرط مرقوم فاقه شود تقسیم خواهد بود و نتیجه
خواهد داد تفصیلی که در کتب مبسوطه منطقیه مسطور است و این مختصرا
مجال تفصیل آنجا نیست (پس بدان)

صغری که موجب کلیه باشد و کبری نیز موجب کلیه نتیجه اش موجب جزئی است
و چون صغری موجب کلیه بود و کبری موجب جزئی نتیجه آن نیز موجب جزئی است
و چون صغری سالبه کلیه باشد و کبری موجب کلیه نتیجه اش سالبه کلیه است
و چون صغری موجب کلیه باشد و کبری سالبه کلیه نتیجه آن سالبه جزئی است
و چون صغری موجب جزئی بود و کبری سالبه کلیه نتیجه اش سالبه جزئی است
و چون سالبه جزئی باشد و کبری موجب کلیه نتیجه اش هم سالبه جزئی است
و چون موجب کلیه بود و کبری سالبه جزئی نتیجه اش سالبه جزئی است
و چون صغری سالبه کلیه باشد و کبری موجب جزئی نتیجه اش سالبه جزئی است
انگونه تقسیم این شکل را باعتبار شروط مذکوره با مثالهای آن در شکل
(ع) مرقوم داشتیم حفظ کن که بجای خویش بکارت آید

موضوع فی الصغری و محمول فی الکبری

ضروب الشکل الرابع وهي عشرة

السالبة الجزئية	السالبة الكلية	الموجبة الجزئية	الموجبة الكلية
موجبة جزئية	موجبة جزئية	موجبة جزئية	موجبة جزئية
موجبة جزئية	موجبة جزئية	موجبة جزئية	موجبة جزئية
موجبة جزئية	موجبة جزئية	موجبة جزئية	موجبة جزئية
موجبة جزئية	موجبة جزئية	موجبة جزئية	موجبة جزئية

الكلية السالبة	الكلية الموجبة	الجزئية السالبة	الجزئية الموجبة	الكلية السالبة	الكلية الموجبة	الجزئية السالبة	الجزئية الموجبة
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ
كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل شئ	كل ش

الضروب الثمانية المتبعة

میزان در ضوابط شرایط اشکال اربعه مذکوره شاعری شعری گفته برای خط خوب است پس یادگیر (این است)

مغکب اول خین کب ثانی و مغکب سیم در چهارم مین کع یا خین کاین شرط دان

میزان پیش از اینها گفتیم که شکل اول بدیهی الاستیاج میباشد گفته اند همین را همه منطقیین و سایر اشکال دیگر نظری الاستیاج اند جز اینکه شکل دوم مشابهتی بشکل اول دارد همچنین شکل سیم اما چهارم بعد از طبع است چنانکه بسیاری متعرض ذکر آن نشده اند و بعضی از متقدمین ضروب پنج شکل چهارم را پنج دانسته اند و برخی خوا داده اند و تفصیل آن در کتب مبسوطه مرقوم است که این رساله در غور ذکر آن تفصیل نیست

میزان ضوابط دیگر هست برای اشکال اربعه یعنی امری که هرگاه مراعات شود آن امر در هر قیاس اقترانی عملی نتیج خواهد بود

(بیانش بطور اجمال) لابد است در هر یک از اشکال احوال مرین بر سبیل منع خلو یا از عموم موضوعیت اوسط مع ملاقات آن اوسط مرا صغرا بالفعل یا محل اوسط بر اکبر و یا از عموم موضوعیت اکبر با اختلاف

مقدمتین در کیف با منافات نسبت وصف اوسط بسوی وصف
اکبر از برای نسبت وصف اوسط بسوی ذات اصغر چنانکه تفصیل
ان در اشکال آیه مرقوم است و هر کدام را اشکلی علیحدہ قرار میدهم
شرایط شکل اول است که ملاحظه مینائی در شکل (۳۷)

شرایط شکل الاول بحسب الکر والکیف والجمه

الضرب	الضرب الاول		الضرب الثاني		الضرب الثالث		الضرب الرابع	
	الصغر	الکبری	الصغر	الکبری	الصغر	الکبری	الصغر	الکبری
	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار
	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار
	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار
	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار

ملاحظه نمودی که چگونه در صفرای ضرب اول و صفرای ضرب ثانی و صفرای
ضرب ثالث و صفرای ضرب رابع محل اوسط است بر اصغر و در کبری
ضرب اول و ثانی و ثالث و رابع عموم موضوعیت اوسط است اینها را
باید تذکر کنی و بفهمی و بر لوجه ضمیر خود بنکاری تا حاضر در ذهنت باشد
این شرایط شکل دوم است که می بینی در شکل (۳۸)

شرایط شکل الثاني بحسب الکر والکیف والجمه

الضرب الاول	الضرب الثاني		الضرب الثالث		الضرب الرابع	
	الصغر	الکبری	الصغر	الکبری	الصغر	الکبری
	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار
	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار
	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار

منافات نسبتہ وصف الاوسط الی وصف الاکبر نسبتہ الی ذات اصغر

کل انسان حیوان	لا شئ من الاشجار	بعض الانسان	بعض الاشجار	بعض الانسان	بعض الاشجار
لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار
(نتیجه)	(نتیجه)	(نتیجه)	(نتیجه)	(نتیجه)	(نتیجه)
لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار	لا شئ من الاشجار

دیدی در این شکل که در کبریات این ضروب عموم موضوعیت اکبر است
با اختلاف مقدمتین در کیف و منافات نسبتہ وصف اوسط است بسوی
اکبر باینکه وصف اوسط بسوی ذات اصغر قابل کن درست تا بفهمی و ضروب
مذکورہ مرقوم در ذهنت باشد که همه جا بکارت خواهد آمد امثلہ اینها را قیاس
کن بر طور بخوابی بزنی اینجا میزانی بدست و اوم
این شرایط شکل سیم است که نظر میکنی در شکل (۴۰)

شروط شكل الثالث بحسب العمر والكيف والجهة

[illegible]

نیکو نظر نما که در این شکل که شروط مذکوره در آن جمع است فست در

مشرائط كل الرابع مجتبى الكون والكيف و الجهلة

[illegible]

۱۰۰

در بیان مختلطات

میزان مختلطات قیاسهائی را گویند که حاصل شود از خلط
موجبات بعضی با بعضی و موجبات را سیزده قسم اعتبار کرده اند
(بیان ذلک) پیش از اینها گفته قضایای موجبه با سلبه اند یا مکرر سلبه
مردوم داشتیم هشت است و مرکبه هفت که تفصیل آنها گذشت و باز
در پانزده که ضرب شود (۱۲۵) میشود اما بسیاری از این فن بسیار
راشش قسم معتبر دانسته اند یعنی دو قسم وقتیان را (یعنی وقتیه مطلقه
و منقشه مطلقه) در عدد و دنیا آورده اند و بدانها اعتبار بخشیده اند
لذا در مختلطات بساطت و مرکبات را سیزده گیرند و ما هم
درین بحث بنا بر قول صاحب تمهیدیهین سیزده را معتبر داریم که
میگوید هرگاه اعتبار کنیم این سیزده قضیه را در صغری و کبری ای شکل
اول حاصل میشود یکصد و شصت و نه صورت یعنی بر حسب اختلاط این
قضایا زیرا که (۱۳) را چون در نفس خود ضرب نماییم (۱۶۹) حاصل
میشود ولیکن چون در صغری فعلیت شرط شده بیست و شش صورت
از آن خارج میشود که آن ضرب مکنین در سیزده قضیه است پس بانی
می ماند قضایای مختلطه نتیجه یکصد و چهل و سه (۱۴۳) صورت
و قانون اتجاها این است که کبری یا یکی از وصفیات چهارگانه است
که مشروطتین و عرفتین باشد یا غیر آنها پس اگر کبری غیر وصفیات
چهارگانه است باین معنی که یکی از نه قسم باقی است پس نتیجه مانند کبری است

و اگر کبری یکی از وصفیات اربع است پس نتیجه مانند صغری است
لکن اگر در آنها قید دوام یا لازمورت باشد حذف میکنند همچنان که برای
در آنها ضرورتی که مخصوصه آنها باشد یعنی مشترک میان آنها و کبری نباشد
حذف میکنند بعد از آن نظری نماییم کبری اگر در آن قید دوام نیست
مثل اینکه هرگاه بوده باشد یکی از دو قضیه عامه میباشد محفوظ بعینه
همان نتیجه و اگر بوده باشد در آن قید دوام مثل اینکه هرگاه بوده
باشد یکی از دو قضیه خاصه ضم میکنند و را بسوی محفوظ و میباشد مجموع حاصل
از آن دو تا جمعه نتیجه بیان اول که کبری هرگاه بوده باشد غیر وصفیات
اربع میباشد نتیجه مانند کبری بعلت اندراج بین و ظاهر چو که
کبری در این هنگام دلالت میکند بر اینکه هر چه ثابت است از برای
آن اوسط بالفعل پس همان نیز محکوم علیه با کبر است بجهت معتبره در کبری
لکن صغرا از چیزائی است که ثابت است از برای اوسط بالفعل پس
میباشد محکوم علیه با کبر همان جهت معتبره
اما بیان ثانی که کبری هرگاه بوده باشد یکی از وصفیات اربع میباشد
نتیجه مانند صغری پس بعلت اینکه کبری در این هنگام دلالت میکند بر
دوام اگر دوام اوسط است و چونکه اوسط مستدام است از برای
اکبر میباشد ثبوت اکبر از برای اصغر بحسب ثبوت اوسط از برای
ان پس اگر ثبوت اوسط از برای ان دائمی است ثبوت اکبر از
برای او نیز دائمی است و اگر در وقت است میباشد نیز

در وقت و اگر اوسط مستدام است از برای ابر بطور ضرورت
چنانکه در مشروطیتین میباشد ضرورت ثبوت ابر از برای اصغر بحسب
ضرورت ثبوت اوسط از برای آن زیرا که ضروری برای ضروری چیزی
ضروری آن انجیز است و اما حذف لا دوام صغری و لا ضرورت
آن بعلة این است که صغری چون که میباشد موجب میباشد لا دوام
ولا ضرورت در آن سالبه و سالبه نیست از برای آن و حسی در اینجا
این شکل و اما حذف ضرورت مخصوصه بصغری پس بعلة اینکه
کبری هرگاه نبوده باشد در آن ضرورتی جایز است انعکاس
اگر از هر چه ثابت است از برای آن اوسط لکن اصغر از چیزیائی
است که ثابت است از برای آن اوسط پس جایز است انعکاس
اگر از اصغر و تعدی میکند ضرورت صغری بسوی نتیجه
و اما ضم لا دوام کبری پس بعلة اندراج متن و ظاهراست اینست
زیرا که کبری در این هنگام دلالت میکند بر اینکه اگر اکبر دائمی است
از برای هر چه آن اوسط است و اصغر از چیزیائی است که آن
اوسط است پس میباشد اگر غیر دائمی از برای آن (مثلا)
صغری ضروری مع مشروط عامه نتیجه میدهد ضروری را زیرا که نتیجه
مانند صغری است بعینها و با مشروط خاصه نتیجه میدهد ضروری
لا دائم را بعلة انضمام لا دوام بصغری لکن قیاس صادق
المقدمات مؤلف نمیشود از آن دو تا (یعنی مشروط عامه و مشروط خاصه)

زیرا که قیاس لزوم نتیجه است پس اگر مستلزم شود قیاس صادق المقدما
از آن دو تا لازم میاید صدق لزوم بدون لازم و این محال است
و با عریفه عامه نتیجه میدهد دائم را بعلة حذف ضروری که محققه بصغری است
از آن دو تا پس باقی نمی ماند که دوام و با عریفه خاصه نتیجه میدهد لا دوام
لا دائم را بحذف ضرورت و ضم لا دوام و قیاس صادق المقدما
مستلزم نمیشود از این دو تا (یعنی عریفه عامه و عریفه خاصه) نیز و صغری دائمی با
احدی العایتین (یعنی مشروط عامه و عریفه عامه) نتیجه میدهد دائم را و با
اخری عایتین (یعنی مشروط خاصه و عریفه خاصه) دائم لا دائم را و صدق
نمیکند دو مقدمه قیاس از آن دو تا نیز چنانکه دانستی در اینجا جدول مسطور
شمیه را مرقوم میداریم چنانچه تحقیقات او را نیز ترجمه کردیم و گذشته شکل (۵)

الضرب	المشروط العام	العریفه العامة	المشروط الخاص	العریفه الخاصة
الضروریة	ضروریة	دائم	ضروریة لا دائم	دائم لا دائم
الدائم	دائم	دائم	دائم لا دائم	دائم لا دائم
المشروط العام	مشروط عام	عریفه عامه	مشروط خاصه	عریفه خاصه
العریفه العامة	عریفه عامه	عریفه عامه	عریفه خاصه	عریفه خاصه
المطلقة العامة	مطلقة عامه	مطلقة عامه	وجودیه لا دائم	وجودیه لا دائم
المشروط الخاص	مشروط خاصه	عریفه عامه	مشروط خاصه	عریفه خاصه
العریفه الخاصة	عریفه عامه	عریفه عامه	عریفه خاصه	عریفه خاصه
الوجودیه لا دائم	مطلقة عامه	مطلقة عامه	وجودیه لا دائم	وجودیه لا دائم
الوجودیه لا دائم	مطلقة عامه	مطلقة عامه	وجودیه لا دائم	وجودیه لا دائم
المقتضية	مطلقة	مطلقة	مطلقة	مطلقة
المنتشرة	منتشرة	مطلقة منتشرة	منتشرة	مطلقة منتشرة لا دائم

و اختلافات شکل دوم نیز دو است و پست و پنج است از ضرب پانزده
در پانزده ولی بحسب شرطی که در آن نموده اند فتح ان مشتاد و چهار را
زیرا که اعتبار دو شرط در این شکل شده

یکی صدق دوام بر صغری با بودن کبری از قضایای منکته السواب
یکی دیگر استعمال ممکنه با ضروریه مطلقه یا کبرین مشروطیتین

شرط اول ساقط میکند هفتاد و هفت اختلاط را که حاصل میشود از ضرب پانزده
صورت صغری در هفت صورت کبری و شرط دوم ساقط
میکند هشت صورت را که مکتبتین صغری با دائمه و عرفتین و کبرین
با دائمه باشد و ضابطه در اتباع این قضایا این است که دوام یا صدق
میکند بر احدی المقدمتین باینکه بوده باشد ضروریه یا دائمه یا اینکه
صدق نمیکند پس اگر صدق کند دوام بر احدی المقدمتین نتیجه دائمه
و الا نتیجه مانند صغری است بشرط حذف قید وجود یعنی لا دوام یا
ضروریه از آنها و حذف ضرورت از آنها خواه وصفیه باشد یا وقتیه
اما اینکه نتیجه مانند مقدمه دائمه است یا مانند صغری پس باین
ندکوره در مطلقات از خلف و عکس اقراض است

مثلاً هرگاه صدق کند کل (ج) (ب) بالاطلاق و لاشی من (ا)
(ب) بالضروریه یا دائماً نتیجه میدهد لاشی من (ج) (ا) دائماً
باید بعض (ج) (ا) بالاطلاق صادق باشد پس قرار میدهم او را
صغری از برای کبری قیاس همچنین بعض (ج) (ا) بالاطلاق

ولاشی من (ا) (ج) بالضروریه یا دائماً نتیجه میدهد از اول بعض (ج)
لیس (ب) بالضروریه یا دائماً و حال آنکه بود کل (ج) (ب) بالاطلاق
بذا حلف یا عکس کبری عینی لاشی من (ب) (ا) دائماً نتیجه
نتیجه مطلوبه را و از اینجا ظاهر شد اینکه سالبه ضروریه هرگاه
منعکس شود کتفیه نتیجه میدهد ضروریه در این شکل ضروریه را و چون

میدان شده است این مطلب اکتفا میشود در نتیجه بر دوام
و اما حذف قید وجود از صغری بواسطه این است که اگر بوده باشد با کبری
بسیطه میباشد قید وجود صغری موافق با کبری در کیف و اگر با کبری
مرکبه باشد نتیجه میدهد با اصل بعین الخپه ذکر کردیم و نه با قید
وجود صغری زیرا که دو قید وجود یا مطلقان مسبب باشد یا ممکنان یا مطلقه
و ممکنه نیست اتباعی در این شکل از آن

و اما حذف ضرورت از صغری پس بعین اینکه معروض این است
دوام صدق نمیکند بر صغری پس اگر بوده باشد در آن ضرورتی باید بود
باشد یا ضرورت مشروطه یا ضرورت وقتیه یا ضرورت منتشره و
اخص اختلاطات از یکی از اینها و از مقدمه دیگری اختلاط از مشروطیتین یا
از وقتیه و مشروطه است و ضرورت در اینها تعدی نمیکند بسوی نتیجه
لا در اختلاط از مشروطیتین برای اینکه اوسط در آن دو تا ضروری الثبوت
از برای مجموع ذات احد الطرفین و وصف اوست و ضروری السلب
از مجموع ذات طرف دیگر و وصف اوست و لازم نمی آید از آن که

جدول الضرب الثالث

الضرب	الواحد	اثنان	ثلاثة	اربعة	خمس	ست	سبعة	ثمان	تسعة	عشرة
الواحد	واحد	اثنان	ثلاثة	اربعة	خمس	ست	سبعة	ثمان	تسعة	عشرة
اثنان	اثنان	اربعة	ست	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة
ثلاثة	ثلاثة	اربعة	ست	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة
اربعة	اربعة	ثمان	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر
خمس	خمس	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة
ست	ست	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان
سبعة	سبعة	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة
ثمان	ثمان	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان
تسعة	تسعة	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة
عشرة	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان

جدول الضرب الرابع والخامس

الضرب	الواحد	اثنان	ثلاثة	اربعة	خمس	ست	سبعة	ثمان	تسعة	عشرة
الواحد	واحد	اثنان	ثلاثة	اربعة	خمس	ست	سبعة	ثمان	تسعة	عشرة
اثنان	اثنان	اربعة	ست	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة
ثلاثة	ثلاثة	اربعة	ست	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة
اربعة	اربعة	ثمان	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر
خمس	خمس	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة
ست	ست	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان
سبعة	سبعة	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة
ثمان	ثمان	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان
تسعة	تسعة	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة
عشرة	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان

جدول الضرب السادس والسابع

الضرب	الواحد	اثنان	ثلاثة	اربعة	خمس	ست	سبعة	ثمان	تسعة	عشرة
الواحد	واحد	اثنان	ثلاثة	اربعة	خمس	ست	سبعة	ثمان	تسعة	عشرة
اثنان	اثنان	اربعة	ست	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة
ثلاثة	ثلاثة	اربعة	ست	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة
اربعة	اربعة	ثمان	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر
خمس	خمس	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة
ست	ست	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان
سبعة	سبعة	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة
ثمان	ثمان	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان
تسعة	تسعة	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة
عشرة	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان

جدول الضرب الثامن والتاسع

الضرب	الواحد	اثنان	ثلاثة	اربعة	خمس	ست	سبعة	ثمان	تسعة	عشرة
الواحد	واحد	اثنان	ثلاثة	اربعة	خمس	ست	سبعة	ثمان	تسعة	عشرة
اثنان	اثنان	اربعة	ست	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة
ثلاثة	ثلاثة	اربعة	ست	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة
اربعة	اربعة	ثمان	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر
خمس	خمس	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة
ست	ست	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان
سبعة	سبعة	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة
ثمان	ثمان	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان
تسعة	تسعة	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة
عشرة	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان	عشرة	اثنا عشر	اربعة عشر	ستة عشر	ثمان

این بود بیان مختصات که اقتباس از شمیه کرده و بطور خلاصه ترجمه نمودیم
طالب زیاده از این باید رجوع بکتاب مبسوط نماید
میزان قیاس در بیان قیاس اقترانی شرطی است
(اندکی از مطلب دور شدیم تقصیر را فراموش نمودی اینجا کمرارینما نم تا
متذکر گردی) پیش ازین گفتیم تجربه بر سه قسم است قیاس و استقرار و نقل
و قیاس قیاس بر دو قسم است اقترانی و استثنائی اقترانی نیز دو قسم
یکی محلی و دیگری شرطی از محلی سخانی گفتیم و گذشت حالا از شرطی سخن
میگوئیم

بدانکه قیاس اقترانی شرطی آن است که مرکب از حلیات صریح نباشد
بلکه مرکب باشد از شرطیات محض یا از شرطیات و حلیات که سابقا اشاره
نمودیم و اقسام آنرا پنج دانسته اند بدین تفصیل

(۱) مرکب از دو متصل (۲) مرکب از دو منفصل (۳) مرکب
از حلیه و متصل (۴) مرکب از حلیه و منفصل (۵) مرکب از متصل و
منفصل امثال آنها را زود باشد که مرقوم داریم
و باید بدانی که در ترکیبات مذکوره البته اشتراکی در مقدمه متین آنها هست
یعنی جزئی که از واحد وسط میخوانی یا محکوم علیه در هر دو مقدمه است
یا محکوم به در هر دو یا محکوم به در صغری است و محکوم علیه در کبری یا بعکس
که محکوم علیه در صغری و محکوم به در کبری است

و بواسطه این اختلافات و اشتراک اشکال اربعه حاصل میشود (بدین تفصیل)

آنکه محکوم به در صغری است و محکوم علیه در کبری شکل اول است
 آنکه محکوم به در صغری و کبری هر دو است شکل دوم است
 آنکه محکوم علیه در صغری و کبری است شکل سیم است
 آنکه محکوم علیه در صغری و محکوم به در کبری است شکل چهارم است
 بیش از اینها از قضایای شرطیه سخنها گفتیم و بسیاری از امثال آنها
 مرقوم داشتیم هم موجب هم سالبه و از قضایای حملیه نیز مثالها زدیم و
 در اشکال اربعه و شروط آنها تحقیقات نمودیم فلذا در اینجا که کلام
 در قیاسات اقترانی شرطی داریم میتوانی اشکال اربعه را در اقسام ترکیب
 اینجا که بحسب شرایط آن خود بغنی اینجا برای تشویق ذهن شما در این جدول
 مثالی از ترکیبات مذکوره بکار بریم بانی را خود بنهم شکل (۵۵)

الصغریات	الكبریات	النتائج
متصلین ما یرکب من	متصلین ما یرکب من	متصلین ما یرکب من
منفصلین ما یرکب من	منفصلین ما یرکب من	منفصلین ما یرکب من
حلیتی ما یرکب من	حلیتی ما یرکب من	حلیتی ما یرکب من
منفصل ما یرکب من	منفصل ما یرکب من	منفصل ما یرکب من
متصل ما یرکب من	متصل ما یرکب من	متصل ما یرکب من

بیان قیاس استثنائی

میزان کفتم قیاس اقترانی است استثنائی اقترانی را مرقوم
 داشتیم و گذشت اما قیاس استثنائی چنانچه بخاطر شما باشد
 در همین کتاب کفتم آن است که نتیجه یا نقیض نتیجه بالفعل در آن
 مذکور باشد و این قیاس مرکب است از دو مقدمه یک
 مقدمه شرطیه و یک مقدمه وضعی از دو جز آن یا رفع آن تا آنکه
 وضع جز دیگر یا رفع آن لازم آید

و شرطیه موضوعه در آن یا متصله است یا منفصله
 آنکه متصله باشد پس استثنائی عین مقدم نتیجه دهد عین تالی را و استثنائی
 نقیض تالی نتیجه دهد غرض مقدم را و مراد از متصله در این باب از مقدمه
 (و مخفی نیست) که رفع مقدم رفع تالی و وضع تالی وضع مقدم نتیجه میدهد
 (مثلاً) جایز نیست کونی کل کانت الشمس طالعه فانحراره موجوده
 پس رفع مقدم کنی و کونی لکن الشمس لیست بطالعه که نتیجه دهد فانحراره
 لیست بموجوده (ایضا) جایز نیست که وضع تالی تالی و کونی لکن
 الشمس طالعه که نتیجه دهد فانحراره موجوده (چرا جایز نیست) برای
 اینکه جایز است که حرارت موجود باشد و شمس طالع نباشد پس
 (علت عدم جو از چیست) علت این است که تالی اعم است و چون
 اعم باشد نتیجه نمیدهد بطوری که گفتیم
 اما که منفصله باشد یا حقیقه است یا مانعه الجمع یا مانعه اخصه

آنکه حقیقه است پس استثناء هر جزوی که فرض کنند از اون نتیجه نقیض است
دیگر دهد و استثناء نقیض هر جزوی که فرض کنند نتیجه صحت دیگر دهد
(و مراد از منفصله در این باب عنادیه است)
و آنکه مانع از اجماع باشد نتیجه قسم اول دهد و بس یعنی استثنای
هر جزوی که باشد نقیض دیگری نتیجه میدهد
و آنکه مانع از اخلو باشد نتیجه قسم ثانی دهد و بس یعنی استثناء نقیض هر
جزوی که باشد صحت دیگری نتیجه دهد
و از تقریرات فوق مادی استی که قیاس استثنائی دو قسم است
قسمی اتصال و قسمی انفصال که بیان آنها گذشت از شکل (۵۶) بنهم

ما یترکب من متصلات لزومی مع وضع اتم ینتج وضع الکما فله نتیجه واحده	لو کان هذا الجسم انما کان حیواناً کذا انساناً فهو حیوان
ما یترکب من متصلات لزومی مع وضع القالی ینتج رفع المقدم فله نتیجه واحده	لو کان هذا الجسم انما کان حیواناً کذا یسبحون فهو لیس بانسان
ما یترکب من منفصله تحقیق مع وضع احد الجزئین ینتج رفع الجزء الاخر و مع رفع احد الجزئین ینتج وضع الجزء الاخر فله نتیجه	هذا العدد من زوج او فرد کذا کذا زوج (فلیس فرد) کذا فرد (فلیس زوج) کذا لیس زوج (فلیس فرد) کذا لیس فرد (فلیس زوج)
ما یترکب من منفصله مانع الجمع مع وضع احد الجزئین ینتج رفع الجزء الاخر فله نتیجتان	هذا الجسم انما هو حجر کذا کذا حجر فلیس بحجر کذا حجر فلیس بحجر
ما یترکب من منفصله مانع التلوی مع وضع احد الجزئین ینتج وضع جزء الاخر فله نتیجتان	هذا الجسم انما هو حجر کذا کذا حجر کذا لیس بحجر فلیس بحجر کذا لیس بحجر فلیس بحجر

در بیان استقرا است

میزان سخن را اعاود میکنم و میگویم مختصر است قسم است قیاس
و استقرا و تمثیل از قیاس با قیاسها گفتیم
اما استقرا پیش از این گفتیم که آن استدلال است بحال جزئی بر حال
کلی یعنی بسبب حال جزئی بدانند حال کلی را و اکثر بهین طور تعریف نموده
بعضی طور دیگر گفته که استقرا یا تمام است یا ناقص
یا تمام است که متبع شود در آن حال جزئیات تماماً و این قسم را
قیاس مقسم میگویند مثلاً در شکل آیه مرقوم میشود
اما ناقص نیز دو قسم است (بدین تفصیل)

قسمی متبع میشود در آن حال جزئیات و مقصود بان کامل کلی است
این قسم را مفید ظن میدانند مثال این قسم نیز خواهد آمد
قسمی دیگر متبع میشود در آن حال جزئیات و مقصود بان حکم جزئی میباشد
این قسم را مفید یقین دانند مثال این قسم ایضاً مذکور خواهد
گردد

و تحقیقاتی دیگر در این مطلب (یعنی استقرا) نموده اند که این مختصر
مجال ذکر آنها نیست رجوع بکتاب مبسوط باید نمود
اکنون جدولی رسم مینمایم و مطالب مذکور را در آنجا از کلیات قوم
برای تشویق ذهن و سوخ در خاطر شما تکرار میکنیم باید خوب تفکر کنی و بعضی این
جدول شکل (۵۷) میباشد

الاستقراء اما تام و اما ناقص اما التام فهو تصفح حال جميع الجزئات باسرها و يسمى القياس المقتسم وهو يقيد اليقين و اما الناقص فهو قسمان قسم يتصفح فيه احوال الجزئيات ويكون المقصود به الحكم الكلي و هذا القسم لا يقيد الا الظن و قسم يتصفح فيه احوال الجزئيات و يكون المقصود به الحكم الجزئي و هو يقيد اليقين

مثال القسم الثاني	للاستقراء الناقص مثال القسم الثاني	مثال الاستقراء التام
الانسان ايضا كذلك (يقهر) ان يكون كذلك بعض الحيوان فريسي و بعضه انسان و كل فريسي حيوان فلهذا لا أسفل عند المضعف و	كذلك الى غير ذلك من افراد الحيوان الانسان كذلك و الفريسي كذلك فالبقر كل حيوان غير ذلك فلهذا لا أسفل عند المضعف لان	كل حيوان اما ناطق او غير ناطق و كل ناطق من الحيوان حشاش و كل غير ناطق من الحيوان حشاش (يقهر) كل حيوان حشاش

در ذکر تمثيل است

صير ان تمثيل اثبات حكم است در جزئی از برای ثبوت آن در جزئی دیگر (جبارة اخرى) استدلال بحال جزئی است بر مال

جزئی دیگر یعنی بسبب حال جزئی حال جزئی را میدانیم بنا بر معنی تمثيل که بیان آنست

و قهراً اين تمثيل را قياس ميخوانند (هر کسی را اصطلاحی داده اند) و منطقین تمثيل را منقسم بدو قسم نموده اند تمثيل قطعی و تمثيل غیر قطعی اما تمثيل قطعی گویند مفید یقین است (مثال پارسی) کیهان مانند خانه است در نا در بودن از آن روی که نیازمند است بسوی آفریننده پس میباید کیهان نیازمند بسوی آفریننده نیز

اما تمثيل غیر قطعی گویند مفید ظن است (مثال پارسی) کیهان مانند خانه میباشد در سازواری از آن روی که نواست پس میباشد کیهان نیز
مثال عربی را در شکل آیه از کلمات قوم مرقوم مبداء ایم و باید بدانی که عمده در طریق تمثيل دوران و تردید است

اما دوران علامت بودن وصفی است که علت از برای حکم باشد اما تردید که آنرا سبب بر بین مملو و بار موحده نیز خوانند و تقسیمش اینها گویند (به صورت) آن ایراد اوصاف اصل است و ابطال بعضی آنها برای تعیین باقی از برای علیت

در باب تمثيل این رساله را کنجایش پیش از این نیست

اکنون ما جدولی رسم میکنیم و مطالب فوق را عربیاً در آن درج مینماییم از کلمات منطقین و تکرار مطلب و مثال برای این است که خاطر نشان نشود و درست بدانی این جدول شکل (۵۸) میباشد

التمثيل هو المؤلف من قضايا يشتمل على بيان مشاركتها جزئي بحرفي
أخبرني على حكمه ليشبث ذلك الحكم في ذلك الجزئي وهو الذي
يؤمنه الفقهاء قياساً

مثال التمثيل القطع يفيد اليقين	مثال التمثيل غير القطع يفيد الظن
العالم كالبیت فی الامکان و هو عسلة للاحتیاج الی المؤثر فیکون العالم محتاجاً الی المؤثر ایضاً	العالم کالبیت فی التالیف و هو عسلة الحدث فیکون العالم ماداً ایضاً

العمدة فی طرق التمثیل التدریجی و التردید
اما الدوران مسلمات کون الوصف مدله للحکم اعنی مسلمات کون التکرر مدله للحرمة
الخمس

ما دام متکراً احراماً اذا زال عند الاسکار التکثر عند التدریج
اما التدرید هو ان تخص اولاً او صفات الاصل ویرد ان حصة الحكم بل هذه الصفة او
تمکنت ثم یبطل ثانیاً حکم علیته کل حسی یستقر علی وصف واحد

انا لاسکاء	انا الراية	انا العلم	انا اللون	انا البعد	من الغیب	عن دور
هذا علی	القلاع الضاح	فی البعد	فی البعد	فی البعد	فی البعد	فی البعد

در بیان صناعات خمس

میزان گفته اند چنانچه قیاس باعتبار هیات و صورت
منقسم می شد بسوی استثنائی و اقترانی باقسامها همچنین باعتبار راد
منقسم میشود بسوی صناعات خمس (بدین تفصیل) برآید
جدل خطاب شعر مغالطه

و چنانچه واجب بود بر منطقی نظم در صورت اقیس همچنین واجب
نظران در مواد اقیس یعنی چنانکه احتراز از اخطار در فکر می نمود و از جهت
صورت نیز احتراز از اخطار در فکر باید نماید از جهت ماده (برخی بدین
طریق تقسیم کرده اند)

گفته اند قیاس یا بر مانی است که مؤلف از یقینیات است یا غیره
و مؤلف از یقینیات نیست

انکه مؤلف از یقینیات است اصولش شش است (بدین تفصیل)

(۱) اولیات و ان قضایا نیست که تصور طریفین آنها با نسبت
کافی در حکم و جزیم باشد (مثل) الكل اعظم من الجزء
(۲) مشاهدات و ان بر دو قسم است یا بجنس ظاهر است یا بجنس
باطن انکه بجنس ظاهر است خوانده میشود حتی (مثل) الشمس مضيئة

انکه بجنس باطن است گفته میشود و جدانی (مثل) ان لنا جوعاً عطشاً
(۳) تجربیات قضایای هستند که از زیادتى تجربه و دیدن پی در پی
حاصل شود (مثل) السقونیا تشبه للصفر

(۴) حدسیات قضایای میباشند که حکم میشود بانها بحسب قوی نفس که مفید برای علم باشد (مثل) نور القمر مستفاد من الشمس
(۵) متواترات قضایای را گویند که حاصل میشوند باخبار جماعتی و بکثرت شهادات آنها که کذب ان عقلا مستبعد باشد (مثل) گفته موجوده
(۶) فطریات قضایای هستند که از ذهن غایب نیستند نزد تصور و ملاحظه اطراف آنها (مثل) الازیعة زوج
اما ان قیاس که غیر برایی است و مؤلف از یقینات نیباشد
جدل و خطاب و شعر و مغالطه است

اما جدل مؤلف است از مشهورات و مسلمات مشهورات قضایای هستند که آرا کل مطابق در ان باشد (مثل) حسن و الظلم قبیح یا آرا طایفه در ان مطابق بود مثل ذبح حیوانات نزد طایفه از منود و قس علی هذا
مسلمات قضایای هستند که مسلم داشته شود از خصم در تمام مناظره (مثل) تسلیم فقهاء مسائل اصول فقه را مثل اینکه در صورت یقین در وضو و شک در ناقص میگویند اصل بقا بر طهارت است

اما خطاب مؤلف است از مقولات و منظومات مقولات قضایای هستند که اخذ شده باشد از کسانی که معتقد آنها باشیم مثل انیار و اولیا و حکام و امثال آنها مثل اینکه الصلوات الخمس واجبة و الصوم واجب فی شهر رمضان و الصلوة فی المسجد افضل و فی الحما و مکرم

و الملك یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الطلوع
منظومات قضایای هستند که حکم شود در آنها حکم راجح غیر جازم مثل فلا یطوف باللیل فی ساروق
اما شعر مؤلف است از تمیلات مثل خیالات شعرا که ترغیب و ترهیب میکند نفس را (مثل) انحر یا قوتیه قتیله (یا) العسل مرهوج
و چون مقسودن بسجع و قافیه باشد البته تاثیران بیشتر است
(مثل قول عرب)

شیلسته کریم بر جفا قعد نما و مشیر قها اللاحقی و مغیر غما فنی
(مثال از شعر پارسی)
می آفتاب ز رفش جام بپوشش آفتاب مشرق کف ساقیش در مغرب بیارم
اما مغالطه که از اسفند نیز گویند مؤلف است از واهیات و شبهات واهیات قضایای هستند که حکم میکند باخصا و هم در امور غیر محسوسه
(مثل) کل موجود فهو متحرک

شبهات قضایای اند کاذبه که شبهه اند بصادق بواسطه اشتباه لفظی یا معنوی اشتباه لفظی مثل اینکه از برای صورت فرس متقوش بر دیوار بگوئی تمکنت الصورة فرس و کل فرس صهال نتیجه گیری که ان تمکنت الصورة صهاله اشتباه معنوی مثل اینکه رعایه وجود موضوع را در موجه تنائی و بگوئی کل انسان و فرس تنو انسان و کل انسان و فرس تنو فرس نتیجه گیری بعضی انسان فرس اکنون صناعات خمس مذکوره را در شکل (۵۹) تکرار مینمایم که بعضی

الفطريات	الموتارات	الحديثا	التجربيا	المشاهدا	الاوليا
الاربعون (قائمة منقحة بمائة)	الاربعون (قائمة منقحة بمائة)	الاربعون (قائمة منقحة بمائة)	الاربعون (قائمة منقحة بمائة)	الاربعون (قائمة منقحة بمائة)	الاربعون (قائمة منقحة بمائة)
المسلات	المسلات	المسلات	المسلات	المسلات	المسلات
لا تفضل اليقين بالشك	لا تفضل اليقين بالشك	لا تفضل اليقين بالشك	لا تفضل اليقين بالشك	لا تفضل اليقين بالشك	لا تفضل اليقين بالشك
المظنونيات	المظنونيات	المظنونيات	المظنونيات	المظنونيات	المظنونيات
فلا تظن بطرف بالليل فهو سارق	فلا تظن بطرف بالليل فهو سارق	فلا تظن بطرف بالليل فهو سارق	فلا تظن بطرف بالليل فهو سارق	فلا تظن بطرف بالليل فهو سارق	فلا تظن بطرف بالليل فهو سارق
المختبرات	المختبرات	المختبرات	المختبرات	المختبرات	المختبرات
الحذر يا قومي من سبائك الشقاق براقه غشال	الحذر يا قومي من سبائك الشقاق براقه غشال	الحذر يا قومي من سبائك الشقاق براقه غشال	الحذر يا قومي من سبائك الشقاق براقه غشال	الحذر يا قومي من سبائك الشقاق براقه غشال	الحذر يا قومي من سبائك الشقاق براقه غشال
المشبهات	المشبهات	المشبهات	المشبهات	المشبهات	المشبهات
الجدل فيه فاسد وكل من اسرف	الجدل فيه فاسد وكل من اسرف	الجدل فيه فاسد وكل من اسرف	الجدل فيه فاسد وكل من اسرف	الجدل فيه فاسد وكل من اسرف	الجدل فيه فاسد وكل من اسرف

تمام شد آنچه مقصود ما بود در این کلمات بر سبیل ایجاز امید از حضرت
باری جلت عظمت که آن مخدوم مذکور در اول کتاب را سودی دانی
حاصل آید بلکه دیگران
اکنون که کتاب با تمام رسید مخدومی میگوید اگر ممکن باشد خلاصه
از این کتاب را در ورقه بیان مناسبتی بطوری مختصر که زیاده از چهل بیت
تجملی نباشد و بتوان از آن بهره داشت این خواهش را نیز
اقبال نموده اطاعت مینمائیم بدون رویه مینویسم من الله العونین
بسمه تبارک و تعالی
بدانکه هر صورت که در قوه مدرک انسانی حاصل شود یا تصور را
بالتصديق
تصديق ان صورت حاصل است که نسبت چیزی بخیری است
خواه بایجاب چون (زید کاتب) خواه بلب چون (زید لیس بکاج)
و تصور صورت حاصل است که غیر نسبت چیزی بخیری باشد چون
تصور زید و عمرو و غیر ذلک
و بدانکه تصدیقات مرتبه که موصل شوند بتصديق دیگر از آن جهت خوشند
تحت بر نفس است (یکی) قیاس که ان استدلال است
کلی بر حال جزئی (دیگر) استقراء استدلال است بحال جزئی بر حال
کلی (دیگر) تمثيل استدلال بحال جزئی است بر حال جزئی دیگر
اما قیاس اعتباریه و صورت منقسم میشود بسوی استثنائی و اطلاق

استثنائی چون ان کان هذا انسانا کان حیوانا کذا لیس بحسب
(نتیجه میدهد) ان هذا لیس انسان
اقرانی منقسم میشود بدو قسم حلی و شرطی حلی مثل العالم متغیر و کل متغیر
حادث (نتیجه میدهد) فالعالم حادث اما شرطی چون کما کانت الشمس
طالعة فالنهار موجود و کما کان النهار موجودا فالعالم مضی (نتیجه میدهد)
کما کانت الشمس طالعة فالعالم مضی
اقرانی ایضا منقسم میشود باعتبار ماده بسوی صناعات خمس (یعنی)
برهان عدل خطاب شعری مغالطه که از اسفطه نیز خوانند و این
است که در مقابل حکیم استعمال شود و مشافیه نیز گویند هرگاه در
مقابل غیر حکیم باشد

اما برهان مرکب است از یقینیات و اصول آن شش است (۱)
اولیات مثل الكل اعظم من الجزء (۲) مشاهدات اگر مشاهده طایفه
باشد از احسی گویند مثل النار محرقة و اگر باطنه باشد وجدانی خوانند
مانند ان لنا جوفاء عطشاً (۳) تجربیات مثل السموم سهل للصغار
(۴) حدیثات مثل نور القمر استفاد من الشمس (۵) متواترات
مانند کذا موجوده (۶) فطریات همچون الاربعه زوج
اما جدل مؤلف است از مشهورات و مسلمات
مشهورات چون العدل حسن و الظلم باس
مسلمات تسلیم فقهاء مسائل اصول فقه را

اما خطابه مؤلف است از مقبولات و منقولات
مقبولات قضایایست که اخذ از اولیاء و حکما میشود
منقولات چون فلان بطوف باللیل فهو سارق
اما شعر مؤلف است از تخيلات و آن قضایایست که اذعان باعتماد
ندارد بانه نفس و لکن نفس متاثر میشود چون
دل من از غمت دریای خون شد شرکت دیده ام طوفان فوج است
اما مغالطه مؤلف میشود از وهمیات و شبهات
وهمیات قضایایست که حکم میکنند بان وهم در غیر محسوس مانند حکم وهم
بخوف از موت

شبهات قضایای کاذبه است که شبیه بصادقه باشد (مثل)
طلاق موقوف است بر کجای و کجای موقوف است بر رضای طرفین نتیجه
میدهد که طلاق موقوف است بر رضای طرفین حال آنکه رضای زوج در
طلاق شرط نیست اطلاق یبدل من اخذ بالشاق اختیار بازواج است
این خلاصه نیز تمام شد و از ان حمد میگویم حق جل و علا را که موفق

گردیدم با تمام آن فی شهر الله الا صم و قد مضت
من الحجة النبوية عليه و آله
التحية سبع و ثلاثمائة بعد الالف
الحمد لله رب العالمين

اقل احقر سادات حسینی میرزا محمد سیح الله دلموی کاتب این کتاب است
گوید که چنانچه تمام استنساخ آن از جناب فضایل آب میرزا محمد قدرت است
برادر نیک اختر این بنده مکتوبی رسید محتوی بر چند سؤال و خواست
اشعاری که در ذیل نگاشته میشود از جناب حکمت آب مؤلف این
نسخه شریفه (اعنی فرصت) ادام الله تعالی شرفه جوابهای را که
به تشریف فرستادم و اشعار را در اینجا بیاورم کار نگاشتم
(سؤال) نوعی از تشریح است که در هر شعری چهار قافیه می آورند یعنی یک قافیه
در حشو مصارع اول یک قافیه در عروض یک قافیه در حشو مصرعهای دوم
یک قافیه در ضرب یک قافیه هر کدام بر یک نسق باشند ویده یا گفته
(جواب) ارتجالاً عرض شد

چون حاصل کا جهان بپوشد باشد در دلم
ساقی بده طلی کران بنواز مطرب چنگ
خواهم که در دیرمغان نوشم همی از جام می
هم در تکرار و هم خزان هم در بسا و هم یک
تا چند آری بر زبان نام هم و کا و س و کی
یا ترک خوشی کوی بان بامشک موی نوشی

اندر برج و در بیان فرصت که عمری کرد طلی

گفت این غزل را بی تعبیر از چو از تشریح

(سؤال) اقسام التفات را بعضی شش قسم و برخی هشت دانسته

(علی ای حال) جز عرب ندیده ام محبی همه را در غزل آورده باشد اگر دیده اید
کسی گفته یا خود این جناب تطله العالی فرموده اید مرقوم دارید
(جواب) بی زمانی که مطول میخواندم فرموده استناد مجدد خود گفته اینست

دور آن پسر سخندان قدوه اهل دلم	آنکه بر بوده است کمی معرفت را از غزل
آنکه برایشو باشد ز بعدا و مسیبا	همچو کایشانند برایشو بعد از رسول
از معانی روزی اندر انجمن و دشمن بیان	انجمن کز یک پاشش عاجز اند اهل عقول
تا کمان از التفات افکند بر من چشم و دید	سر خوشم از جام تفریش حج محمود را بشمول
گفت فرصت التفاتی را که خواندی از بیع	درج کن در یک غزل صافی تر از اب زلول
گفتش بالرائس و البین ای حکم محکمت	در ره دین هر که بپرسد میگرد و ضلول
لاجرم جستم و رفتم بی نشاء شعر	سرفرو بردم بحسب فنشکر در کج غمول
بشت قسم از التفات آوردم اندر بشت	ارتجالاً گفتم و در گفتش بودم عجل

(غزل)

داد ساقی ساغری دو شتم ز صبا بی حصول	شستی ای ساقی مرا از لوح دل تقصیر
بعد از این روی من و سوی تو ای پیرمغان	رای رای دوست که ردم نماید یا قبول
مقصود از مسجد شد حاصل مرا باید کنون	رو بدیر آری که تا مقصودت باید حصول
چون بسیار در و بدیر این عاشق شوریده دل	زانکه بر نامد مرادم از فروع و از اصول
بکندر دیدم خوش زبان کو شتم اندر وصل و	قَدْ رَأَى نَظْرَةً مِنْ تِلْكَ يَسْتَعِي لِلْوَصُولِ
شیخ از عشق بتان فرصت نصیحت میکند	لَيْسَ لِي فِي الْعِشْقِ سَمْعٌ يَا أَتَصِحُّ مَا تَقُولُ
دوست کو دشنام گوید از ناخیز لاف	یا ز مردم حال پرسد آنکه نعم المقول

کریم تر میزند در عشق پیش کوی پاک
لایبالی من قیوم الحریب عن جرح النصول

(سوال) مستنیر ادرار رباعی و غزل گفته اند قصیده تمام می که دارائی
مصنعت باشد اگر موجود است مرقوم دارید

(جواب) این قصیده را در هیچ امیر المؤمنین علی علیه الصلوة والسلام قدیم عرفان

ایده بخادر جوانی کرد پیر این پیچ پیرم	شد قلم جای عصا در کف ز دست جوهریم
زار و نالان و ضریرم	جز عصا کو دستگیرم
خود پیر ساخوردم کربامت همچو دالم	گر کش کردون و در خرد سالی کردیم
خرد سالم خرد سالم	شد گمان قد چو تیرم
روز کاری شد که تا خود روزگار کینه کتر	چون اسیران هر دم اندر بند غم داریم
ای چایجوی ستمگر	انقضایش تا کزیرم
از فاش شسته پشت از بار محنت چون دالم	و ز خایش شسته رخ از گرد غم همچون زیرم
بر دل از این غم سالم	بخت دارون همچو قیرم
روزگار چون تو را دانم که بس ناپایدار	زین سبب همچون کسان بی طالع و سیرم
همو سیل اندر گذار	بی بی مال کشیرم
اگر کسان را در سر گرفته باشد فرخش زیبا	کو که اندر خانه باشد بویا فرخش و حیرم
یا سترق یا کیر یا	یا زمین و خاک تیرم
خواجہ را که جامه شد کنجا حریر و خز و اطلس	کو بود که بس در بر جای کنجای شیرم
بیش از پیشین پاک و عین	یا که بر جای حیرم

مقتدر را که ز حشمت شد نصیب از خوانمکن

هم ز چرب و هم ز شیرین

همچو منم کون باشد مرامد کون نعت
نی ز مال و نی ز دولت

هم بگاه نقشش و کشش همچو مانی بی بریم

اندر این فن بعیدیم

در بخوم و نخواهد رنج و سسل و تیرم

نیز حکمت و علم

با چنین فضل و هنر باشد مر تقضیل دیگر

کان بود از فضل برتر

پیشوای دین امیر المؤمنین شاه ولایت

منیع جود و عطا

علت ایجاد امکان بخشیدن اسرار یزدان

مطلع انوار ایمان

از پی تحریر هر حکمی که از وی گشته صادر

هم باطن و هم بظاهر

قبرش را می سزد و احکمت آموزد ببلقان

وین شکفتی نیست از

پادشاه اسرور امیر امها بسنده و نازا
نمی زند محبت بی نازا

کون باشد در جهان قسمت بجز تان پذیرم

یا که نان نیم سیرم

داده نعمتها چو از فضل و هنر می تقدیرم

آن خداوند بخیرم

هم بگاه فضل و دانش همچو اعشی بی نظیرم

در سخنانی شریفم

هم به تشریف انون همچو و متاف و تعلیم

شعر تازی را جبریم

باشد آن تقضیل مذاحی بدرگاه امیرم

آن شه کردون سیرم

اگر کردون پیش او ان درش کو بد قصیرم

عرش هم کو بد حقیرم

کاتاب از نور رای انورش کو بد حقیرم

هم ز درویش مستنیرم

تیر را فخر این که در دیوان او کتر دیرم

تا که بر پیچ مدیرم

بل عجب هم نی که کو بد پیر هر روشن ضمیرم

کالمان را جمله پیرم

من که تا مدح تو کویم تو بزرگ و من حقیرم
تو غنی و من فقیرم

ای ز محبت بنیاد
من ذیل دستجرت من طبع مستعینت
من فقیر و تنگینت
دلوار من بنده فرصت با تو دارم عرض جان
تا شود دفع ملالی
روزگاری شد که از جور سپهر و کید انجم
وز قاق و کین مردم
آسمان را با من در نخست هر دم کیست
این را در بر من
از نفاق بی وفاق انبای هر دم دل چو خون
و آنکه از چشم برون
لیکت دائم زین پس خاتم شدن رخ ز غم
شادمان کردم بعالم
کر چه از دست جنای سپهر از پا افتادم
رو بدر کا هست نشاند
خواهم ایدون سرختم بر آستان از ارادت
تا مکر یا بم سعادت
هم امیدم از تو این باشد که اندر رو مجتهد
خود ز لطف بجزم

الحمد لله والمنه که تمام شد این کتاب مستطاب مسمی با اشکال المیزان
علی ید اقل السادات میرزا سید محمد سیح الله دهلوی ابن مرحوم معتمد
سید حفیظ الله بخارالی بستارنج شهر ریح الاول سنه یک هزار و سیصد و بیست و دو
هجری در بندر معسوره بمبئی در مطبع سپهر مطلع ناصری صورت
انطباع پذیرفت

مقرر آنکه بموجب قانون بیست و پنجم سنه یک هزار و هشتصد و شصت
و هفت سی و هجری که در دفتر کورننت سرکار هندوستان
ثبت گردید بدون اذن و اجازه مطبع مذکور
احدی را حق طبع این کتاب نیست تکلف
کننده از این قانون مورد مجاز
دولت خواهد بود و تسلیم
والا کرام

ای ز محبت بنیاد
من ذیل دستجرت من طبع و ستیغیت
من فقیر و تنگینیت
دلوار من بنده فرصت با تو دارم عرض جان
تا شود دفع ملالی
روزگاری شد که از جور سپهر و کید انجم
وز قاق و کین مردم
آسمان را با من در نخست هر دم کیست
این را در بر من
از نفاق بی وفاق انبای هر دم دل چو خون
و آنکه از چشم برون
لیکت دائم زین پس خاتم شدن رخ ز غم
شادمان کردم بعالم
کرچه از دست جفای سپهر از پا افتادم
رو بدر کا هست نشاند
خواهم ایدون سرختم بر آستان از ارادت
تا مکر یا بم سعادت
هم امیدم از تو این باشد که اندر رو مجتهد
خود ز لطف بجزم

الحمد لله والمنه که تمام شد این کتاب مستطاب مسمی باشکال المیزان
علی ید اقل السادات میرزا سید محمد سیح الله دهلوی ابن مرحوم معتمد
سید حفیظ الله بخارالی بستارنج شهر ریح الاول سنه یک هزار و سیصد و بیست و دو
هجری در بندر معسوره بمبئی در مطبع سپهر مطلع ناصری صورت
انطباع پذیرفت

مقرر آنکه بموجب قانون بیست و پنجم سنه یک هزار و هشتصد و شصت
و هفت سی و هجری که در دفتر کورننت سرکار هندوستان
ثبت گردید بدون اذن و اجازه مطبع مذکور
احدی را حق طبع این کتاب نیست تکلف
کننده از این قانون مورد مجاز
دولت خواهد بود و تسلیم
والا کرام